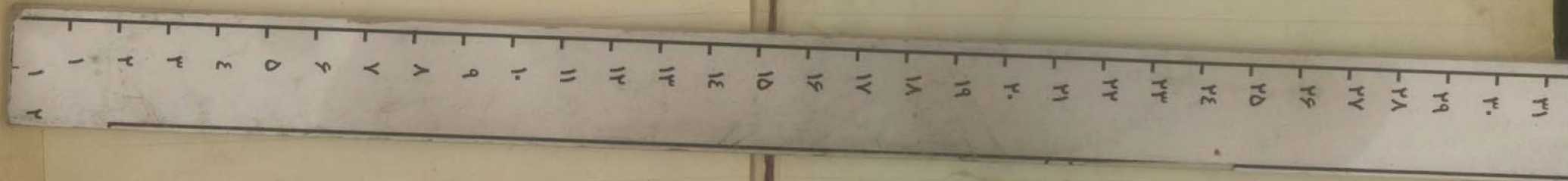


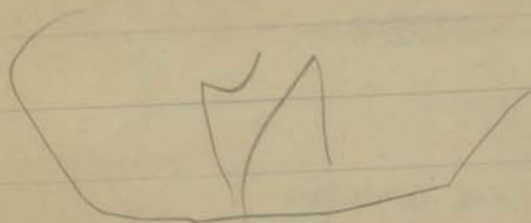
۱۱۵
نسخه خطی

نمره دفتر ۲۵۸ کتابخانه مجلس شورای اسلامی
جلد ۱۹۴
منجمه کتب خریداری جهه
۲/۱
۲۰۷

۱۱۵/۲
۱۱۵/۲



۵
۲۰۴



۱
۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰

۱۱۵
۱۱۶
۱۱۷
۱۱۸
۱۱۹
۱۲۰

نمره دفتر ۲۵۸ کتابخانه مجلس شورای اسلامی

جلد ۱۹۴

منجمه کتب خریداری جبهه

۲
۲۰۷

۵
۲۰۴

۲۱

۱۱۲
 کتابخانه

نمره دفتر ۳۵۸ کتابخانه مجلس شورای اسلامی
 جلد ۱۹۴
 منجمه کتب خریداری جهه
 ۲
 ۳۰۷

۵
 ۲۰۴



۲۳۵
کتابخانه

تبار فحاک

تالیف قزاق

(حق طبع محفوظ است)

طهران خیابان ناصر به دره مطبوعه خود شید به طبع رسیده

پتایخ چهارم شهر صفر المظفر

۱۳۲۳



بعد الحمد و الصلوة چون دانشمندان جهان و واقفان رازهای نهان تجزیه و امتحان دریافت کرده اند که تمام سعادت انسان منتهی بدانش میشود یعنی آنچه خوش بختی و بهروزی است از این راه حاصل میگردد و سبیل مختلفه برای دانا کردن عامه ناس بدست آورده یا تر تب داده اند و از آنجمله یکی تیسار است و اسان تیسار زبانی باشد که خاص و عام خوانده و نخواهد همه بفهمند باین واسطه در ممالک متعده قبول عامه دارد بنا بر این درین عهد معدلت مهد هاپون اعلی حضرت قوبشوک شاهنشاه معارف پناه شهریار حجه کار آگاه السلطان بن السلطان بن السلطان و الخاقان بن الخاقان السلطان مظفر الدین شاه قاجار خدایه ملکه و سلطانه که تمام شعب علوم و معارف رو باشاعه و ترویج است خانه زاد جان نثار دولت جاوید قرار قبوسم این مرحوم میرزا علی اکبر خان اجودان باشی نویسنده طاب تراه ابراهیم به تشویق و تصویب جناب مستطاب اجل اکرم آقایی ندیم السلطان وزیر انطباعات و دار الترجمة خاصه هاپونی دام اقباله العالی این کتاب تیسار را از زبان ترکی به پارسی ترجمه نموده در انجم این مرام بذل جهد و مشقت کردم که در سف نعل ارباب فضل و کمال باین دست آویز راه یابم بپنی بقلید بزرگان محققین راهی یویم و اگر از ایشان نیسم افلا از ایشان گویم و بر ضمیر نکته ستجان بصیر و مقام شناسان خیر پوشیده نیست که نگارش تیسار در ممالک ماکاری جدید و سبکی تازه است و این جاده هنوز کوبیده نشده و در بدو امر کمال سختی را دارد و نویسنده ناچار دوچار عمر و

خرج میشود بهر حال کور کورانه راهی پیش گرفته و لنگان لنگان رفته و در هر حال رجایی و اتقی آنکه انخدمت ناقابل و نگارش ناچیز که نمحضت و زحمت و رنگ و رونی یافته چهره برنده با عدم استطاعت بی درنگ شتافته در پیشگاه عدالت اکتناه خسروانی بشرف قبول مشرف گردد و مقبول جاگرا آن حضرت سپهر بسطت معنی شود زیرا که بر آورده نعمت این درگاهم و از پرورش یافتگان دولتخواه و همواره ابد آنکه این سلطنت عادلانه حاوی آثار بزرگ عدل و نصفت فر بدون فرخ باشد و ماحی رسوم تعدی و تصلف شود بتأیید مالک الملک بیهمال و بخشنده بافضل

تبیین و توضیح

در مقدمه یکی از تألیفات سابقه خودم که منتشر است ایراد کرده بودم که مرقومات من از اتفاقات ملی تواریخ اسلاف مشحون است . این قصه بکلی هم اگر ملی گفته نشود . مادامیکه ما مباحث غنه اودر تواریخ اسلاف و ادبیات اسلامیه مشهور و متواتر است . باز تا یک اندازه — او را میتوان ملی شمرد . این قصه یک قصه تاریخی است . در قسم تیسار ادبیات ادبای غربی که استادان ما هستند . و بخصوص مثل (شکسپیر) و (ویکتور هوگو) استادان سخن قصه ها بیا که مستند بتاریخ است لزوم سدقش را بوقایع تاریخیه بحکم یک قاعده صحیحه گذاشته اند . در این صورت . اگر اعتراض شود که این قصه باوقایع که در شاهنامه و سایر کتب ادبیه مسطور و مشهور است باهمام مطابق و موافق نیست . چه میتوانم بگویم ؟ اینک ؟ این جواب را میدهم . معلوم است که شاهنامه استاد ادبا فردوسی که البقی گفته است اگر چه در فصاحت و لطافت شایان برتری تمام ادبیات شرقی دارد . ولی تحت وقایعش

طرف و توف و مسلم نیست . کلبه چون اکثر از وقایعش که در شاهنامه هست از قبیل اساطیر است . و سحت از آنها جدا کردن لازم میباشد . و حکایت فحاک و کاوه و فریدون که محبوت عنه این قصه است به نظر صحیح دیده نمیشود زیرا که اگر بخلاف عادت در دوش های یک آدم یک گوشت زیادی هم روئیده باشد ملاسقی بودن مارها بوجود انسانی . و احتیاج این مارها بنفذه هیچوقت باور کردنی نیست . علم شدن اسم فحاک به ماری نشان میدهد یک مناسبتی را که او به مارها داشته است . گرفتن بجهای کاوه را هم بجهت خوراک مارها مسلم است . پس مناسبت فحاک به مارها چه حجه داشته است ؟ حجه دانستن این مطلب ستواریخی که اکثر به اساطیر و ترهات مخلوط است چیز را که ثابت است اعتماد باشد نمیتوان یافت . بلکه بهایت دلایل عقلیه و آثار باقیه اعتبار کردن لازم میباشد .

اصل وطن فحاک عربستان — و بلکه از صحراهای افریق بودنش ثابت است در افریقا اشخاصیکه تا امروزه روز برستش مارها را میکنند هستند . در عربستان هم بودن اقوامیکه در زمان جاهلیت باین اعتقاد بوده باشند محتمل است فحاک خواه اهل عربستان . و خواه محصول صحراهای افریق . مار برست بودنش . و باین سبب موسوم به « ماری » شدن . و گرفتن پسرهای کاوه را با اطفال دیگر — برای ذبح مارهای معبود خودش — نه مارها بلکه بروی دوشش بوده باشد جای شبهه و تردید نیست . باین حالت نمیتوان گفت که این قصه با تاریخ بیان دارد . اما اشخاصیکه در تاریخ اسمشان مذکور نیست . در تواریخی که استلور از قبیل اساطیر نوشته شده و سحت آن باور کردنی نیست بجهت توضیح و تفسیر و قهقهه فی که نوشته

میشود بکدسته اشخاص را علاوه و دن موافق قواعد ادبیای غربیه که در فوق ذکر شد منافی شمرده نمیشود . چونکه تاریخ قصه ما را تکذیب نمیتواند بکند . بالعکس در صورتیکه قصه ما یک تألیف خیالی و تصویری باشد . در این مباحثه مطلبی که بسیار ضعیف — و قول سخنی است — تاریخ را تکذیب میکند . چنانکه در بالا بیان شد .

مقصود . از نوشتن این چند سطر بیان حقیقت بود . اگر نه همه مر تألیف و تصنیف در فکر تبیین و توضیح و یاچیدن مقدمه یستم . ساسی . مترجم گوید . حکایت مار برستی گذشته از عربستان و افریق در ایران هم گویا شایع بوده چنانچه اکنون هم این حیوان مودنی تا یک اندازه محترم است و به قول عوام الناس مار خانگی را نباید گرفت و اذیت رساند زیرا که صاحب خانه و محترم است معلوم میشود که این از قبیه همان احترامات سابقه این جانور موخش است که باین شکل باقی مانده و الا این چه عقیده سخنی است که موخش ترین حیوانات خزنده صاحب خانه اشرف مخلوقات باشد

تعارف اشخاص

- صیاح حاکم متجرب فارس
- قحطان وزیر صیاح
- مهر و دختر چشمه و خدمتکار صیاح
- خوب چهر (بر حسب ظاهر) دختر صیاح از عبوس چشمه
- پرویز (که فریدون است) (صورتاً) پسر قباد از خدمه صیاح
- فرهاد از کهنان با حقوق چشمه و سرایدار با اعتبار صیاح
- کاوه آهنگر
- مهریان زوجه کاوه
- پیرام
- رستم پسرهای کاوه
- قباد
- خسرو
- نوزر چوپان ها
- یزد
- فرپرز
- شروبه

رئیس مؤبدان (مؤبد مؤبدان)

خدمه صیاح - مؤبدها - قشون (سر بازها) - اطفال - بك دهانی



مجلس در خانه صیاح محکمه کاملی را نشان میدهد : در صدر مجلس تختی گذاشته شده است : از طرف راست و چپ تخت دو درپ : دیوارها مصوره به تصویر مار ؟ و در بالا رفتن برده فرهاد مشغول است به ترتیب وضع مجلس

مجلس اول

فرهاد (تبار)

فرهاد - (بعد از فکر بسیار ومدتی نگاه کردن به تخت) ای فلک چیزهای !
..... يك وقت در روی این تخت چشمه میشست ! (کرد دیوار هارا

میکرد) این دیوارها از انواع گلها و غنچه ها و از طلوع و غروب آفتاب و از کارهای قشنگ طبیعت مصور بود و امروز یکی از احقر خلوقات و مضرترین آنها که مازست در آن مرگم است (بدقت تمام صورت مارها را نگاه کرده) حیوان مسکین . هر قدر صورتش را نگاه میکنم وحشت میکنم ای کاش تنها نگاه کردن می شد . . . هیهات ! در حضور این حیوان مرده به زانو زدن و سجده کردن مجبورم ! ماکه ما آئین جم در عالم افتخار میکردیم ، ماکه محبه اجرا داشتن و طیفه عبادت خداوندیکه خالق کائنات است . مثل آفتابی که عالم را منور میکند . و به حیوانات . و نباتات حبه می بخشد . نور مجسمی را واسطه میکردیم ماکه روز نوروز هر قدر غنچه ها باز می شد . قلبمان بیشتر فرحناک میشد در کنار نهرا و وچمنزارها . و در میان گلها . و غنچه ها آئین جم را اجرا مبداشتیم ، ما امروز عبادت این حیوان خوف مجبورم تصور مارها را نگاه میکنند ؟ آیا عبادت میکنم ؟ حاشا ! حاشا . من خداوندی را که خالق کائنات است رها کرده عبادت این حیوان مکره را قبول نمیکم ! از نورلامی مثل آفتاب که زمین و آسمان را روشن کرده است رو گردانیده ، باین حشرات مهیب توجه نمیکم ! . . . بعد از اندکی تأمل ، لیکن چه فایده که در ظاهر و نظر خلق به عبادت ایشان و ولعت فرستادن به آئین جم مجبورم ! . . . آیا مجبورکننده چه چیز است ؟ قسم ؟ حیاتم ؟ منفعم ؟ عیال و اولادم است ؟ خیر . خیر ! میتوانستم تمام اینها را فدا کنم ! البته ! محبه خبانت نکردن بخودم و جدانم و حیاتم و عیال و اولادم . و هر چه را فدا میکردم . هیچیک از آنها غلبه بروجدان من نمیکرد و نمیتوانست مرا مجبور به کرنش این حشرات کند ! لیکن

يك وظیفه هست . . . البته ! يك وظیفه که در عالم غیر از من کمی نمیتواند اجرا نماید . يك وظیفه که سلامتی وطن منوط با اجرای آن است ، آنچنان وظیفه که در راهش مثل من مردبزرگی فدا شود باز کم است . و این چنین وظیفه بغیرت من محول است . . . فقط ریش را اگر چه نگاه میکنند ؟ هیهات ! سنین محرم به هشتاد میرسد . اگر امروز یا فردا چشمم را روی هم گذاشته بمرم . آیا آن وظیفه چه میشود ؟ در کمال هيجان زانو زده . و دست ها را بدعا بر میبازد ؟ خدای من ! ای معبود جشید . بمن عمر احسان کن . و تا رسیدن ساعت اجرای این وظیفه مقدس عمر مرا مگیر . . . بامسرت حرکت میکنند ؟ البته . البته . عمر خواهم کرد . وظیفه خود مرا اجرا خواهم داشت . . . آیا بعد از خبانت کردن به خاندان جشیدیکه به نعمتش برورده شده ام . و بعد از ترك کردن آئین جمی که خودم طرف دار او هستم و عبادت کردن باین حشرات و طیفه که مرا مجبور به ارتکاب این اعمال کرده است اجرا خواهم داشت . . . خیر . عدالت خداوند بگناه که او را قلباً عبادت میکردم راضی باین امر نخواهد شد . عمر خواهم کرد و وظیفه ام را اجرا خواهم داشت . از درب سمت چپ برویز وارد میشود در حالتیکه يك زلای بلند در دست دارد

مجلس دوم

فرهاد - برویز

فرهاد - برویز را دیده خود بخود ؟ خودش است ؟ مثل شیر ؟
بروردگارم او را از هر بلا حفظ کند ؟ به برویز ؟ فرزند ؟

متوجه باش از نوبت در نروی .

بروز - خیر . بدر جانکم ، نوبتبان دبر رفتند .

فرهاد - آیا خودش بیدار شد ؟

بروز - خیر هنوز در خواب است .

فرهاد - فرزند ، آیا راحتی ؟ آیدل تنک نیستی ؟

بروز - بدر جانکم . در صورتیکه یک بچه چوپان در سرای شاه افتاده باشد . آیدل تنک خواهد شد . یک آدمی که در کوه ها و اغل چوپان ها با فقر و دست سنی بزرگ شده باشد و باین نعمت برسد . آیا راحت نخواهد کرد .

فرهاد - بحالت حزن خود بخود بچه چوپان آدمیکه با فقر و فاقه بزرگ شده است ؟ . . . آه ؟ فلک ؟

بروز - هان بیا جانکم ؟ آیا التفات و احسانها نیکه شاه بمن میکند می بیند یا ؟

فرهاد - خود بخود بچاره بچه ؟

بروز - آیا من با بنهمه لطف و احسان لایقم ؟ مراد حالتیکه یکپارچه چوپان بودم . در ردیف خدمه خاص گذاشته است .

فرهاد - خود بخود بچاره ؟ چه میداند ؟

بروز - بدر جانکم . آیا اینکه گفتم راست نیست

فرهاد - با برودت اینطور است . فرزند . اینطور است . خود را بکثرت کشیده اشکهای جشش را با کرده خود بخود ؟ امان که هر حرفش یک تیر میشود و به دلم می نشیند . اما بچاره بچه باین درجه آسودگی را بخودش زیاد می بندد چه داند که . . .

بروز - بدر جانکم . یک چیزی را فکر میکردم که تا سال از شما نتوانسته ام ببرسم .

فرهاد - چه چیز است . فرزند .

بروز - شما هر وقت بده آمده مارا مبدید

فرهاد - (با اضطراب خود بخود) امان یاری .

بروز - آنوقتیکه من کوچک بودم . هر روز مبادید . من آنوقت شما را از پدرم بیشتر دوست میداشتم . زیرا که پدرم مرا بقدر شما دوست نداشت . فرهاد - (با اضطراب) های . فرزند چه میخواهید بگوئید .

بروز این را میخواهم بگویم که . آنوقت هم بعد از آن چرا در اینجا بودن تا مرا نمیکشید . من اگر در اینجا بودن شما را میداد اسم همان وقت بهای شما می آمدم .

فرهاد - (با اضطراب) چونکه . . . چیز . . . ممکن نمیشد . . . فقط . . .

بروز - امان است . شما را چه میشود ؟ . . . در شما اضطرابی می بینم ؟

فرهاد - هیچ . فرزند . هیچ . . . فقط امان است . . .

آمدن مرا به اینجا . و شناسائی مرا از سابق یکی نگوئی . . . اینطوری مخفی داشته باش .

بروز - چشم . بدر جانکم . لیکن سبب چه باشد .

فرهاد - هیچ سببی ندارد . لیکن میخواهم کسی بداند .

بروز - چشم .

فرهاد - قسم بخور . امان است . مرا مطمئن کن . بکسی نخواهم گفت . آیا چنین نیست .

بروز - چشم . نخواهم گفت . ولی هر قدر شما اصرار میکنید . فکرم

بیشتر میشود ، آقا عی دلش این چه سب دارد .

فرهاد - هیچ . . . ولی بخواهم ، قی دست مدحید ، (خود بخود)
آیا از کجا جانش آمد ، بیستم ، سرم قش جواد شد .
بروز - (خود بخود) چه استغراب زیادی دارد ، شما این یک سری
حسث لیا . . .

فرهاد - عوالمی گفت چنین هست .

بروز - بدر حالکم . . . من بشکایت دیند ، خواهم گفت . . .
و اما این امر . . .

فرهاد - قسم بخور و قسم نخور .

بروز - بنور آفتاب که در طلوع مرصع روی زمین را بتور خودش منور
میکند ، و ما را از ظلمت مرعاید ، و فضا ، و عجا ، و ادب میکند ، در
سبیل گنشم ، و در هر خشت میوه را در دستک ، و در هر خشت قسم است .
که نخواهم گفت .

فرهاد - (فوق السانده می در شده خود بخود) اما ، با من بشکرت .
هنوز از آتین جم بیرون نرفته است (از خود ترا صد کرده میگردد) اما این
توبه قسم خود من او را کسی تابیده است . . . و هنوز از آتین جم بیرون
نرفته است . . . و بگوشت عجا رسیده . . . (جفا) فرزند
سلامت بشی ، دیگر مرا در استغراب قسم بدهی . . . (بروز عجب
تند لشکرت خود را میگردد ،) و این ما را با نام بخوری .

بروز - فراموش کردم ، بدر حالکم .

فرهاد - (خود بخود) میتوان گفت که منور در دل بهشت امانت بشکرت .
(با رفت) فرزند ، تو از اینها جدا متو . بلکه او از خواب بیدار شده .

نور خواهد

بروز - هیچ حاشم ام رفت (فرهاد از راست بیرون میرود)

مجلس دوم

بروز (تنها)

بروز - (در میوانخانه کردن گرفته خود بخود) آخ ای ، چه بخت
چه مصداقت ، چه عمر . . . اگر تمام ایلم حیوة خود را با امروز
مقابله کنم ، چه قدر داوت خواهم دید . . . اما ما که با عجا بیامده
بودم در یک آنفل روی که میخواستیم و بر میخواستیم ، امروز چیز را که در
عواقب ببینیم در چنین عمارتی زندگی میکنم . لایم منحصر به عیای پرا پره
بر وقت داران میبارید او را نمیکرد . و پس از در آمدن آفتاب او را خشک نموده
و میبویسم ، امروز لایمهای سره دوز میبویسم ، اگر آنجا بودم بجای درستم
و از برها ناگهاناری میکردم . امروز زلی مرصع در دستم و از بهلوی شاه
جفا نمیشوم . این چه سعادت است ، و این چه شست است . . . باهو . . .
اما اگر فکر که بخاطرم میاید دلم میبارزد . . . عجا آیا نلیدن او زندگی
زندی است ، آقا عمری او گذرانید عمر است ، اگر با من باشد یکدقه درون
رویش بهتر از هزار سال (زندگی است) اما ، نمیدانم ، چه حکمت است
مروقت استن بخاطرم میاید ، یا سدایش را میبویسم . قلبم از عجا کشیده میشود
و مروقت خود ترا میبویم ، بکی خود را فراموش میکنم ، و تمام اندامهایم را
میباشد . . . دوست میبارم ، الله ، دوست میبارم ، لیکن برای چه دوست
میبارم ، ای چه جهت دوست میبارم ، از وقتیکه او را دیدم جدا زوری پیش

بیت ۱ - اجمال يك كلمه با من حرف نرود است . منهم حسرت آنرا
 نداشته ام كه يك كلمه با او حرف نرود آيا اين محبت و اين حواس
 از چه حاصل شده است . سلام و تسليان بودني قلم گوياي چيده . و بنرم
 مثل ملك مباد . صورتش مثل آفتاب چشم را خيره ميكنند . هر وقت كه بخواهم
 آگاه كنم نشخواركننده مانع از آگاه شده است بهر حال آنكه در عين
 ميگذارد متعجب ميشوم كه آيا او هم در زمين ميگذارد . شرف است اين فقه ها
 چقدر بزرگ بوده است . طهي و سوت مياهم
 از خودني خصوصي ادايم چقدر قوت ميايد بر زباني كه اين
 را ميگذارد عبطه ميخورم زبون ها نيكي است . و رعایت .
 و نشو و نما ميكنند در نزد من مقدس است اين همه سبب او .
 البته . آنها سبب او در نظر من محبت است از اين بيد و خن از اينجا
 جدا شدن از آيا براي من از مراد بد است خير . از اين جدا اگر
 جدا شوم چگونه زندگي خواهم كرد سعادتي داشته ميشود .
 يك مباد . محبت كهست مهر از چپ وارد ميشود .

مجلس چهارم

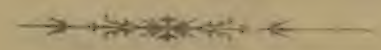
مهر - برادر

مهر - بعد از نماز يك بروي برادر آنكه كرده و حرفي نميزد اينطرف
 مجلس آمده خود بخود كه آه . پدر من هم اگر بود امروز بهمين حال
 بود . البته . از آن وقت شاره سال تلم است . آن وقت هم دوساله بود
 . امروز هجده ساله مي شد به برادر . فرزند . چند

سال داری

برادر - هيجده

مهر - (خود بخور) آه . تلم من بسم . چهارم . مادر همچنين
 لرزندی ميشوم آه . پدر مرا كم كردم . شوهر مرا كم كردم .
 سعادت و اعتبار مرا كم كردم . بدست قاتل پدرم و شوهرم اسير اقدام . اين
 همه فلاك ها را ديدم . لكن همه را فراموش كردم . و به هيج جز فاكه
 نميخورم فاكه بچه او لادم متأسفم آه . فلاك مثل الماس . عجب آيا چه
 تند . آب دشمن ها او را كشند خير . خير . آيا چونكه او در ميان
 ماند بود در آن هنگامه آيا زير پاي حيواني ماند . آيا بدست كسي اسير
 افتاد . عجب آيا در دست غنچه هاي و حتی ويا آنور جا اسير است . در ميان كسان
 فلاك باشد يا نشاخده شود آه . در پيش چشم من را خواهند
 برد . لكن با بداستن سلامتي و عدم سلامتي او . در صورتيكه با چشم دنيايي
 هيچ او را نتوانستم بينم . داري بكشفه او را بينم . من به عجزه ميشود بشود
 البته . بشود . بداند دين يك دفعه . و بروي چشم سرفش را . ندا
 و اشيم آه . اولادم (دستمال چشمه اي را گرفته گرفته ميكنند)
 برادر - (از دور مهر را بچهرت آگاه كرده خود بخود) حله صبري است
 اين خانم هم وقت اشطو و محزون و مكر تر است ميكنند (بدقت نگاه
 ميكنند) كرمي ميكنند . خيز غصبي است من هر كس را در اينجا حرم . و شاهان كان
 ميكرم . گويايي را كه كركر حزن با مثال نكرده . بدت نبوده است . (فرهاد را
 حرف راست وارد ميشود)



اسم

میرزا حسن خان (پیر) جیل پھروا ()

[illegible]

وہ (میں) ستم بہ

212-140

[illegible]

اگرچه بیلبلیس بیاید تا به خارجی و او را ببرد

مهر و ... (من حوله چهره را گرفته بودم) ...
چه خبر داری؟

خواب حیر - ❖ خودی را متوقف کرده بهر دو بیان مجلس میباید ❖ آه .

نام حکم ، کهن مبدعہ : آئکہ غلوئی شکی ، ہاں نظر ان الزخواب پر حلو است

ماتن: حد خواب و حرکت بود. من قیدالم: بیداری هر کشتی را که نیتیم

داخل اصفهان و از طرفی باغ و کلاسه سرد = سرد که خلاصه بدست

و اما - در مورد خوار و دج جان - بدو است

و: في يوم من الأيام خرجت امرأة من مكة إلى مكة فوجدت في مكة

میں نے یہ سچا ہے کہ میں نے اس کو اور خود بخود دیکھا ہے، اللہ

۱۰۵ : ۸۵۳ - ۸۵۴ - ۸۵۵ - ۸۵۶ - ۸۵۷ - ۸۵۸ - ۸۵۹ - ۸۶۰ - ۸۶۱ - ۸۶۲ - ۸۶۳ - ۸۶۴ - ۸۶۵ - ۸۶۶ - ۸۶۷ - ۸۶۸ - ۸۶۹ - ۸۷۰ - ۸۷۱ - ۸۷۲ - ۸۷۳ - ۸۷۴ - ۸۷۵ - ۸۷۶ - ۸۷۷ - ۸۷۸ - ۸۷۹ - ۸۸۰ - ۸۸۱ - ۸۸۲ - ۸۸۳ - ۸۸۴ - ۸۸۵ - ۸۸۶ - ۸۸۷ - ۸۸۸ - ۸۸۹ - ۸۹۰ - ۸۹۱ - ۸۹۲ - ۸۹۳ - ۸۹۴ - ۸۹۵ - ۸۹۶ - ۸۹۷ - ۸۹۸ - ۸۹۹ - ۹۰۰

میں نے اس کو دیکھا تھا۔ (میں نے اس کو دیکھا تھا۔)

— ۱۲۵ —

◀ ۱۰۰۰۰۰۰۰ ▶

[illegible]

كفر بدينه ودينه الله - فذكر لك سائر ما كان عليه من الجور والظلم

گرفت - حضور حیدر علی خان

جلسه ۳۰م

— قسطنطين —

صلى الله عليه وآله وسلم

تصویر - ۱۰۰: جلیقهٔ محافظهٔ گردن (۱)

مهری - در ملک من کیسه ریختن آبی هم نکند و نه خانه است

تخلص - آئی میں اور تمام شوقا معاً - عجب ہی عظیم اثرات کر رہی

فصلی: عبادت مبرورہ کی جو تمام صورتیں ہیں : ہر گز نہ ہوں

میوه های خود را با میوه گرم - اگر در دو قسمت میوه های خشک قرمز

حالت میوه‌های پاشنه‌دار. - کفر میوه‌ها در گوسفندان، بزرگ و

دو دهانه . . . فردی ها بر ممرها ایستاده اند

الحمد — (مشتمل وبتواتر) آنگاه که صفت و اجزا به بار آید

۱۔ آیت : (فَمَنْ شَاءَ فَلْيُصَلِّ) اور (فَمَنْ شَاءَ فَلْيُصَلِّ)

اسرار - آقا محمد

محکم دلائل سے مزین متنوع و منفرد موضوعات پر مشتمل مفت آن لائن مکتبہ

• اجرای پیمان

پروردگار - (حدود بخود) امان باری

محصلہ - نوہ امور ہوئی کہ مسلم مریدانہ لائق جمع و شکر دانید۔

مرا جمع بنکر

اعمال = آہی من حکمی بر چہ کردہ

فصلک - چون خودتان یکی از فیاضان بودا یا امور کرم و ایا کتم

آپ نرا کہیں پر فیکر نہ جاتے کہ

الحمد لله الذي هدانا لهذا الذي كنا في شك منه

و دوستی که همراه من بود گفت این کار را بشکرت ، و برای که حارک است

تمام شده بود و آخر اوقات گرفته بودند

تھا کہ حرف الف و ا در ملک خود قنوم کر کے بوده است

مگر اعلیٰ مال میں جو وہ فتنوں چرا باند گرسہ بناد : یہ مردھی کہ رسیبھی

مگر بقول الحق مرچہ لازم جاری اکبر

قطار - اوقت اعلیٰ شودن بگفته . ا قشور دود بدست

خودم لازم خواهم داشت

نصف - ۱۰۰ و ۲۰۰ و ۳۰۰ و ۴۰۰ و ۵۰۰ و ۶۰۰ و ۷۰۰ و ۸۰۰ و ۹۰۰ و ۱۰۰۰

تو خواهم دانست . . . او از متان را تو فراموش خواهم کرد . . . من دو علمم

بگنجد و این مضمون را بجزا بدارد و بعد عادت میبندد و این را نیز بدین

زیرا که امروز روی تخت اشقی من دراز است پای من بهانه

قطار - آبی

عجالتاً - در حرقه و اطلاع . که در زنده بپوشانم بگویم .

مہلت مبدعہ - برو فکر کن - اگر بلکہ چہرہ پیدا کرتی - عوام استغریٰ

خواهم کرد. و اگر پشیمان نگردی مروت نخواهد رفت

خطان - ١٠ - في كل مرة قوة العادة ١٠

۴) میاهای شمالی و جنوبی

نحوه آن - و قضا و سماع حکم

معنی دیدم آن بود که مرا میخواستند بکشند و مرا بکشتن

لریکاز - ﴿ حور یحیو ﴾ ﴿ انہ کے عطا شدہ جبر و تحریر است

روزك مهمل امر غريبه

تصالح - در خواب دیدم : مرید جوانی بودم ، در اوله امی صاحب
 ده یازده گوسفند بودم ، بعد از آن چندی مریدان گوسفند منم ، یک سگ
 بسیار صبور به قاضی قریبی خودم ظلم ، این سگ در خواب به من میگوید
 وقتی که صاحب پنج گوسفند بودی پس من را بدادی ، حالا که صاحب اندوه
 گوسفند شدی ، آیا لایق است که به من گوشت من و آن چندی را بدهی گوشت
 بده ، باینکه از هفت نگا بخاری بکنم ، تنیم آمارا اگر گداز آید بخورود ،
 و از این خواب منی علی بیار هست ، فکر نکنید ، این را
 بر منضم کنید ، این خواب من است

قرعانه - که شود خنود به بیام
مراج گویند به این که

بزرگ مؤیدان - فی حدیث حلی المیزان : اگر کسی در حدیث
 یکتا و انزوی آمده که پیوسته باشد آنست که شهادت می‌دهد که
 محمد - زودبای منم و خود بخود - اگر حلی بکند - اول سر خود
 خواهد رفت ؟

مؤید - این انحطاط مسوده این شکافی است . و می‌توانند گویند
مادامیکه اقوام روح و قلوب و قوه کوچکی حاکم بود ، و بعد می‌توانی عقل
مطلق درس بگیرد ، و مسائل است ثابت . - لایق نیست که عقل اولی تاها
متر کلاه گویند بدهند . مادامیکه در تحت حکومت شما اینهمه آدم هیت و
حیثیت و مسائل این آنها در دست شماست ، تاها متر کلاه از سر بدهید
۱ ۱ ۱ (فرما چشمه این را بزرگ کرده خبر به مؤید نگاه میکنند)

هناك

وایده - آیه که طلب زندگی الهام شده است همین است :

هنگامی که این بار مؤلف به شما چه میگوید

طاهر بن محمد ابن تيمية

انجمن - انجمن پژوهش و آراء علمی و ادبی

الحال - حاله (مذكر)

برگه ۱۰۰ - حکام این دیار با بدعمری داشت

صوتك - يبرح - لما - و - (شيطان الزنا) ورون وبنو

• مجلس بیستم •

﴿ اشخاص سابق - اشخاص ﴾

حاصل - در پاهای و پای برای و در خونی جوان آمده
 بود اولاً اگر چه گریه اگر چه کرده و بنی مملکت خشم است. اگر
 نکرده بنی. خلاصه همراه با و در دست خط است.

روزگار - خدای خود را بطلان - که خداوند توانا است بکند

شمالی - آفاقی

عمره - شوالتی ، جیو فیت

خطابہ - (ار حوہ) (فنی قش) (ہمارے ہاں) (یوالم)

20

مجلس — از فردا فتویٰ و بیعت با محمد زاهد از این کشور ممنوع است
 و همچنین از محمد زاهد، ابیهارا بگویند و دست منصرفی نخواهم کرد و اینها از هر جای که

دیدم مریم آنجا آمدن مرا اجرا ندارد و به مسجد هلی میبایست برگشت
حیانت آنها را من گفتم - اینطور است برای قتل هم جلی میخواست
و هم توبین و هار آنها را میگرفت و در هالیها از این مسافره میخواست
و از آنجا که من گفتم روی قتل را چنانچه تو آنجا میروی که - سخت
ممودهای را قبول خواهد کرد

فرهاد - (باج جلی خود بخود) وای حریف خنودلی
حکاک - (مؤیدها) هالی آن بی ماله چگونه خواهد شد
برگه مؤیدها - آقای من آنکه ستون و جواب ندارد
خجسته بیکه آنجمل روزی آوردند و مسعود مؤیدها قریب کرده و از هالیها
را بمؤیدها میبازیدم از آنجا بعد بخاری بروم و بروم به یک سویر میبازیدم
فرهاد - (با دقت تلی خود بخود) آه حریف قلمون
برور - (خود بخود) انان برای
حکاک - ای مؤیدها از کجای میخواستند

شکلی - (از هالی گرفته میشود) مخصوص چغستانی است که از
آنجا هم هنوز نگشتند

فرهاد - (خود بخود) برور در آن ای کسی حشید
ایامرا در علم از چیدن لنت انعام مرده خواهی گشت
حکاک - تمام

مؤیدها - بسیار صحیح

برور - (خود بخود) ای ولی

حکاک - ذبح این قرانها را مرده خواهد بودم

حکاک - هالی هالی

فرهاد - (دست بایچه میبندد خود بخود) آیتا میبرد
حکاک - آکن - آن و تلیه و تکلیف این را هم من خواهم
قبول آید - احتمال که در این هم بجهه ایصال به تکلیف واسطه پیدا بشود
حکاک - آیتا نهی - فرهاد

فرهاد - (سر فرورد آورده) ختم اطاعت آقای من
خود - آه ای خدای من آیتا این ظلم ظلم را بیانی نخواهد بود
حکاک - (لند میبندد مؤیدها) از شما ممنون شدم - میبندد هالیها معین شما
داشتند - مؤیدها در مقام تشکر سر فرورد میآورند

شکلی - (خود بخود) آیتا و عهد هالی خود را فراموش کرده
حکاک - انعامان بدیوت را بسیار بیشتریم - اجرای آن بدیوت کن
من هم عهد خود را اجرا خواهم داشت
برور - (خود بخود) آه

فصلان - (زمین را میبوسد) آقای من
حکاک - (مؤیدها) قره جلیر باشه - من نکاح دستم و فصلان
اجرا خواهد شد (از جیب میبرد - سوای برور تمام توکرها از عقب
سری میروند)

مؤیدها - اطاعت (هرا فسطان از راست بیرون میروند - برور
مدتی مثل مرده به دیوار تکیه میدهد «میایست»)



(میکال) ۱۰۰ (۱۰۰) (۱۰۰) (۱۰۰) (۱۰۰) (۱۰۰) (۱۰۰) (۱۰۰) (۱۰۰) (۱۰۰)

ان کے پاس سے

۱۲۰ - (کتابت پہلوان) سحر کن ۱ بیول لپکرو

قمار غوام دیدم در بحر کیش است سواد حصار - بهنگم

البته ، تنها از وقت آخرت که می یوم

میدان که حدود ستون چهارم را میسوزد تا آنکه از آنجا توانستم ضبط کنم

و شہار اوسے دیکھو - ۱۰۰ کی

ابدأ این سوره را بخوانی - هر روز یک بار مرا بخوانی خدا (عز و جلال)

(25)

$$x_1 x_2 (x_1 x_2 + 10) = 27 = 3^3$$

4

[illegible]

(خوار) - ہندوستان میں ایک نیا ملک ہے۔

جواب: — (پکار جامعہ علومہ بریلنگہ کرنا) ۱۰۰۰

است بهائی مرا دوست میداری -

چون دیگر نایاب و پسر فرزند ، اطفال حیات

(۲) ششماں (Shishma) -

جانب چہرہ - اہل نظر - پڑھو اور اہل عقل کہہ کر پڑھیں اور

خودش حرف زد و حکم کرد . ایستاد و از صحنه دور ایستاده گفت ای صاحب
تاج : این را بکشید و بیاورید

والتوبه

(بالمصر) : شهاب الدين

که مرا دوست میدارید الله ! آیا کن میتوانم بکنم ؟

خواب چهر — دخیلم | پرویز | نور دوست مبدارم

لانو ٻيو ام زبلي ڪم ۱ ص ۱

برويز — (از خودت ميگادرد) آه ! اين حرف ها تو را دوست سپارم

که از همان شما بدون آمدن مجله اعتبار کردن من کافی است

زیاد تحقیق ابرو ا (عزیز دق سیکند)

خوب چهار — (از عقیقش راه می افتد) بر این ا مدام

روستای جباری - جباری

برای این — چونکه ما بوسه

حویا چھر - پورنہ | بھلاوا پھدھن پورا و پورنہ دیست

مارا چه مایوس خواهد کرد ؟

بروید - دختر بادشاہ بود که او را دوست بسیار داشت و با او بسیار

مستخرج من كتابه في تاريخه وادبها

۱۱۱ - مهلت : تو دیگر امروز نام زد شستی ۹ من صبح

خاطر آن میخواهم بروم !

خوب چهر - (با اضرای فوق العاده) چه میگوئی ؟

امان است از چه چنگولی

بروز — (نزدیک خوب چهار روزه در ۶۵ پاس) خوب چهار ۱۰۰

بدست بدگیری و سلمه داد ا. فردا نورا و قسطنطنیه خواهند داد ا.

خوب چهر داد و پیداد () . (از حال رخه بغل پرویز مباد)

دوست — خوب چهره : چه میگوئی ؟ اما راست است . قصد چایم را میکنم
خوب چهره — (متوکلانه) من مردهم را چشمم خوبم گرفته ام .
مرگم از مردهم جدا نماند . اگر مردهم آن شخصیت بودم . بعد از دوست
و رفیق خود و رفیق اینک و مرا دوست و رفیق خود جدا نموده . این او بشوم
خوب : خیر .

ردوب — (آهسته) واعصیت اے تم کہتے مینو (۱۰۰ شد)
شوبہ جہر — حصول آرزوی، آرزوی حاصل است، خودی میں نیقواری
بتوی میں ہم نورانیقواری یکدم (۱۰۰) جیہ، از دوست داشتن میں یکدی
یکگو، و امر پدر و اطاعت کی

خوب چو — (۹) برز و حشاه نگار، بیکه (۱۰) اقامت بکنم (۱۱) امانت تو بکن گفتار (۱۲) و احمر تا

پیش از — (سببی کرده) مرا امراموشی کنی (کره بگفته)
 قراعت کی ا حال حرفی را که دفعه اول گفتی و من تو را دوست
 میدانم و آنکه آن یکی همین صفت مرا کافاست یکجمله دیگر آن حرفها را
 از منی تو بشنوم و دوم . . . مردم مرا هم عذرا و غبت تو چشم را
 خدا کردند و عذرا و نومردن است . . . سوا این چیزی نیست
 : بنویس دفعه دیگر من تو را دوست دارم و بگو (چشم) از
 از دشمنی دیگر ()

« خوب جبرین بودا فراموش بکنم ۱ - ۱ - ۱ و در دهانیت جان بفری
متهم زن او بشوم ۱ - ۱ - ۱ بروند اجازه ، سلطانور ، ۱ - ۱ - ۱
عبارت دست آجات : لکن علم در دست من است ۱ - ۱ - ۱ در دل من
هیچکس نمیواند حکمرانی کند اگر دشمنان این سلطانور برفت ۱ - ۱ - ۱

نخواهم شد . . . منم و این مارها بخورند از تو بکای نمیتوانم بگردم . . .
 بنوهم امیدی ندارم . . . ولی نازندام و جانم دریدتم باقی است نمیتوانم گذشت
 کنم . . . آه من تا بحال بحال اینک شاید تو مرا دوست نداشته
 باشی میترسیدم . . . دیگر بعد از آنکه تو مرا دوست داری چه . . .
 قریب از بروی . . . من با تو خواهم رفت اگر پدرها بکنند نازندام بحجت تو
 زندگی خواهم کرد . . . گردنم را آگردد . . . در راه محبت فدی خواهم
 شد . . . تو برو برو برو . . . یک دختری که مثل من اسیر
 هست و مثل خودت آزاد پیدا می شود دوست میداری (مایوس مایوس
 گریه میکنند)

میرزا - خوب جبر این دل سوخته مرا باین حرفها سوراخ مکن
تو از مطلق جواب دادن بدرت را قرار بدی ، منهم در اینجا خواهم بود ،
اگر بصری بلای نباید ، بصری در میان نباید ، (گفته میکنند) ماکه
میکنند که نویسیم ، حوتان یکجا جاری شود

خوب جهر - (دست بگرفتن بدو در کرده) داد و جیداد ! من و عله
تبدلی که اگر عمر کردیم دهم عمر کنیم ! و اگر مردیم دهم میرویم ؟
بدو - آه ! خوب جهر من ! آه ! - - - دهم زندگی میکنیم ؟
و یا آه دهم میرویم !

خود چهر - در این صورت - من دوست داشتنی نوادہ پدرم خواہم گفت
اگر مساعدت کردہ ہم زندگی خواہم کردہ

بر رویه - (کلامش را قطع کرده) وای!

اگر اسرار کرد - مرد و نام خواهم مرد - - - - - بکشم

چند نکته: (۱) این روش می‌تواند برای (۲) و (۳) نیز استفاده شود. (۴) این روش می‌تواند برای (۵) و (۶) نیز استفاده شود. (۷) این روش می‌تواند برای (۸) و (۹) نیز استفاده شود. (۱۰) این روش می‌تواند برای (۱۱) و (۱۲) نیز استفاده شود.

مجلس دوم

✧ = 334 ✧

[illegible]

515

محکم دلائل سے مزین

﴿ یسویق - فرعاد ﴾

فرهاد - (ادرت و اودتمه پرویز را می بند خود بخود) اجرای وظیفه
می رخت رخت مشکلی تر میشود . و اصل را که در مقابل او مرتکب میشود
روز بروز سنگین تر میگردد . و روز بروز او را گناهی بیشتر است
که می شنود قرانی کردن نور سید گل و ملی با این حضرات مدعی
رجوع شمع است لای خدایا چه چیز مدعی است و چه غل خکی است
در این خدمت می تحول شده است آه که ! گویا سر آمد مرا بجا نماند ،
و عصر اینکه با نابل شوم . در عالم مراد خدمت مشکلی هست بن رجوع
میکشد مرغی و من آه ! گشتن بحر من نیست . گشتن
و رسیدن بیکانه و من می روزگار ! اگر آن مؤید ها بستم ببقی
. شخصی که رحمت چون مردمان بیکانه را عبادت فرض میکند
الوس انتظار امر باین شبی دان من واسطه خواهم بود چه چاره
. یک وظیفه دارم که آن وظیفه مرا بر تکلیف هر چیز واجب داد
فقط چیست ! که اجرای آن وظیفه روز بروز از حد امکان بیرون میرود .
دیگر دوست داشتن این بچه دختر را بکشتن و غلظت عبادت خدا کند که از روی
بیرون بماند محبت پنهان داشتن این سر پرویز را باید بدو قریب است (و
میگردد سمت بالا و روز بروز را می بند) آخ فرزند من .
نو احب بود .

روز - ایضا هم () () در آنها و سنی می یلم

شماره می شود ؟

فرهاد - فرزند جان - فکر تو را می کردم ، دوست داشتنی خوب بهرت و اگر ... بشود ، کلمات قلمت

بروز - چو خورشید خوب چه بود ؟ من چه کنم ؟

فرهاد - فرزندم ، حال بد بودت را دیگر فراموش کردی ؟

بروز - می دانم درود چه شد ، فکرهای دیگر بودم ...

فرهاد - باید گفتی که دوست ندارم ...

بروز - خوب ، چگونه میتوانم دوست داشته باشم ؟ آری یک بنده دست و پا بسته بودم و نمیتواند دوست داشته باشم ، چه امید میتوانم دوست داشته باشم ؟

فرهاد - باید گفت که دوست دارم ، و بخشش را به فطانت و شک جبری ، استغور و است

بروز - (خود را سبک کرده) خیر - خیر

فرهاد - آخ ای - شکر ... آفرین ایسم (شود بخود)

یک مملکت بزرگ حکام شوم ...

بروز - (خود بخود) اگر حقیقت حکما بگویم ، من از خانقاه کاشانه استغور بدانم ... دیگر بهتر

فرهاد - (با خود آهسته) کار شدی دستم امروز انجام میگیرد ، ولی هر که دست من میاید حسنه این دیگر زیادتر می شود ، ... حالا که بد بگری میروم بحقیقت رفته فراموش خواهند شد ، ... لکن بر آنکه اینرا فراموش نشود

تغییری ندارد ، (بلند بروز) فرزندم ! اینها مرا ایستی ... بیاد برون بروم ، قدری هوا خوری کنیم

بروز - چشم پدر چنانکه (متکلمانه) هر دو از راست بروم میرفته مهر و

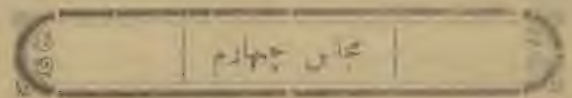
خوب چه اوجیب و ... میشود ، بروز بر سرش از گردنیده جوت چهره را می بیند (آه) (ایوانه درود میباید)

فرهاد - بیاد آری ، چرا اینها را ؟ (از دستش گرفته می کشد)

بروز - یکجا خواهد رفت ، پدر چنانکه

فرهاد - بیاد ، بیاد ، یک قدری فکر دارم

بروز - (از سر این دقت دانه دیگر هم خوب چه آنگاه میکند) آه (میروم)



مهر - خوب چه

خوب - مهر - (در این روز می بیند) واد صبر است ، مادر چنانکه

مهر - ...

مهر - نه ، دردم ، اجاست ... لکن دستم عزیزم ؟ بیاد مرا خاطر جمع کن ، و این جوانا بگویی بگو

خوب چه - آخ ، مادر چنانکه ، اگر دردم باشد ، ... دردم نیست ، ملاحظه کن ، در این وقت وقتیکه دوست دارم هیچکس خبر داشت ؟ خودم هم استغور میدانم ، ... قطع امید کردن

و بیاد ، حالا خبر دهم ، میتوانم سبک کنم ، دوام میتوانم بیاورم ، مادر چنانکه ، اندام است جوت یکی ، پدرم را که خواهد فهمید ؟ برای آن که کار دهد ، ... نخواهم رفت ، امکان ندارد

مهر - دستم جلالت را برون سودای محال جریا لید کردی ، آری

چهار حریف قوی و جوان داشت (یک کزنده از چوب برف و سه کزنده آهنی)
راست (از آهن بود)

25

1961 - 1962

نمبر ۱ - (۱) بیوی فرغانہ (۲) فرزند انام و (۳) مال و (۴) شکمہ

برقلا - سرری قلا

دواۓ بقدوم - معروف زمام - دواۓ زکام و سعال
دواۓ بقدوم - معروف زمام - دواۓ زکام و سعال

فرمان - علی داری (معاون نام - سر) را بفرست

مهر - آنکه اراده، تکرار این دستور بیگانه شود، و به
که این دستور بجای اولاد من است، و عادی در دنیا، حتی من بود -
کدام مرتضی را می گفتم مهر، این دستور دستورات است -
من است

فرهاد - امیر - در مقام تولد شهاب - قیام

مهر و - این دختر از خطای شیخو ملط شاد از برادرش قاضی

[illegible]

روستای مینا دارد .

مهر و - البتہ ، بیشک درجہ دوست و محبت ہے ، چکریہ اگر ایسی

و اینده شود: حوضها را آب حوالهم کرد: (م. گره) آبی است

من ذر خطان بخوام شد (خطای حق اگر قسم جواس بود)

فصل اولیٰ از اسماء و احوال و آوردن احوال و اسماء از چهره و سخن

قرارداد - (دست طهارا و روی هم میگذارند) جاریه انشاود ، ابداً

فصل چهارم در بیان احوال و حالای اینکجه و نام خوانند

کے ساتھ ساتھ ان کے لئے بھی ایک نیا راستہ کھول دیا۔ ان کے لئے ایک نیا راستہ کھول دیا۔ ان کے لئے ایک نیا راستہ کھول دیا۔

فقط در این مورد که در این کتاب مذکور است و در این کتاب مذکور است و در این کتاب مذکور است

و بگویند : ای کدو در انعام بگشاید . و بعد از خواجهم گوشت ا ا - د خور

وہاں سے آکر لاہور کے پورے شہر میں پھیلے ہوئے تھے۔

اگر استوار باشد، جرم و رانیش کم. (در حال پهن خود

خود (و او را بیدار) بخواب و بخت : (از چپ و مرود)

ششم

➤ (٢) - رعام ➤

(برادر) (مرد خود) اگر بگوید دختر رضا پدید، و اصل نکاح

غلام برسد. دیگر از هیچ چیز واهمه نخواهم داشت. . . و اما

از این خبر، علم بعد از پنداری و گفتن او فراموشی خواهد کرد . حالا این

مستتر اگر بگویم - زن سلطان بیستوم - و بود پیرا دوست میدارم ، و ایام هر دو

يك فلاك و سلاهي ميابد . و بالاسك دختري و روبر داده ميشود . فل هي

سورت فر بدون از هم جدا شود . . . نه ! و اما وی همانرا بخواهد

دختر باه (آن فصل) بنوہ + بیویز ہم بعد امینہ را غلط کنے (۱) ال

الذوق حذاني عهدتيه ميقود () هـ : مؤيدها مياضه ! عظم استوائه

سبب (اور اس سے) شریعہ مؤید قحطان راغریبان کر کے ۔ ملاحظہ ہو

بروز - فردا جان
روزی - اگر رسا باشد
لا اله الا الله
فرهاد - باوحت احسان
آدم پتی

بروز - تو داخل شو
فرهاد - (وید علی تندی بطور یاس رسوا) آفرین برکت الهی
خواهد آمد - در همین - که - کتاب الهیه هرگاه در به سر آمد
تغییر نخواهد شد

(بعد از مدتی از آن روز مؤید با شاکت برکت راست نفس رسوا) هم به
ایستاده بود و در آن روزی نفس نگه میداشت - مؤید مؤیدان هم در دست چپ
نفس میزدند - قطران و خوب چهره هم در قطری نفس میزدند و دیگر چهره
و مؤیدها هم نفس میزدند -

مؤید مؤیدان - (شاکت) ایها خوب چهره (و دیگر مؤیدان) قبول
کردن را خداوند حضور مسودهای مؤیدان را میبکشد -

شاکت - ایها - قبول کردن خوب چهره را در چنگی مؤید به حضور
مسودهای مؤیدان قرار میبکشد -

مؤید مؤیدان - (ایها مؤیدها) ایها قبول کردن قطران خوب چهره
در چنگی خودی شاهد ای شود -

بلکه مؤید - ایها قبول کردن قطران خوب چهره را (و دیگر خودی)
دهان خودی شایدم و در حضور مؤیدها شایست میبکشد
(این مؤید و جواب به دله نگار میبکشد)

بروز - (با یوسه با خود) آه - اگر از دهن او هم عجب انحرافی بیرون
بیاید - کلام در آمده است - آکن دیگر بهتر - وری او خلاص شود - من هم
دور راه حجت او دانا میباشم -

مؤید مؤیدان - (مخوب چهره) خوب چهره و شایست آن قطران تندی را از حضور
میسودهایان اقرار میبکشد - (خوب چهره خوب چهره) - چرا جوابش
گوئی ای - (خوب چهره با سکوت میبکشد) - (خوب چهره) - آه - تا
رسانیت خودت را اقرار کنی - کجای قلم لایق آمدن تو - . . . متوالها جواب
بده - از آن قطران شدن رسانیت داری - . . . (خوب چهره سکوت میبکشد
مهره لرزید و از شنیدن این فرهاد آهسته سراف میبکشد)

مجلس نهم

شکایت سابق - مهره

بروز - (آهسته پیش خود) چرا میبکشد - و شد نخواهد داد
. . . آخ ای - شکر . . . لکن عاقبتش چه خواهد شد -

شاکت - (با حین خوب چهره) چرا حرف میزنی ای -
چرا ایستاده -

مؤید مؤیدان - (مخوب چهره) بگو - آفرین - استیلاست نفس -

مهره - (پیش خود) آخ - ایها خوب چهره - . . . میبکشد -
جواب بدی خواهد داد -
بروز - (با خود) آخ جان عزیزم - ایها میبکشد -
مؤید مؤیدان - بگو - هیچ عجزی - و دله به شاکت را می

سوالی . یا چشمه‌ای

خوب چهره (با شادمانی روزان) چشمه‌ای

تھاڭ - (در کمال نصرت) چشمه‌ای

برادر - (نزد خود) چشمه‌ای احاطه شکر

فرهاد - (خود بخود) چشمه‌ای بوی

مهر - (بخود) بوی و عطر و عطر و عطر

تھاڭ - (نصرت و کمال) چه گیتی

مؤید مؤیدان - دست و دست مهر و آفتاب سرور روز

تھاڭ - (با صفت) چشمه‌ای که

و چشمه‌ای بیگونی

مهر - (پیش خود) بوی

خوب چهره - (دوی و دایره) آفتاب

مهر - (دوی و دایره) آفتاب

پیشانی را بکشد

بی سوس و شایسته چشمه‌ای

تھاڭ - (خوب چهره را بچهره) از چشمه‌ای

مهر - (در کمال نصرت) آفتاب خوب چهره

برادر - دای و دای

مؤید مؤیدان - دست و دست آفتاب و آفتاب

برادر - (خود بخود) آفتاب و آفتاب

خوب چهره - دای و دای و دای و دای

دگرگونی را دوست می‌دارم

تھاڭ - (با صفت و صفت و صفت و صفت) آفتاب

آفتاب خوب چهره

مهر - (با صفت) آفتاب و آفتاب

فرهاد - (پیش خود) آفتاب و آفتاب

مؤید مؤیدان - آفتاب و آفتاب و آفتاب

خوب چهره - (با صفت) آفتاب و آفتاب

پیشانی را بکشد

تھاڭ - (با صفت) آفتاب و آفتاب

و گریه آفتاب و آفتاب و آفتاب

مهر - آفتاب

فرهاد - (نزد خود) آفتاب و آفتاب

برادر - (دوی و دایره) آفتاب و آفتاب

پیشانی را بکشد

بی سوس و شایسته چشمه‌ای

فرهاد - (در کمال نصرت) آفتاب و آفتاب

تھاڭ - (با صفت) آفتاب و آفتاب

برادر - (دای و دای) آفتاب و آفتاب

مؤید مؤیدان - دست و دست آفتاب و آفتاب

برادر - (خود بخود) آفتاب و آفتاب

خوب چهره - دای و دای و دای و دای

تھاڭ - (با صفت) آفتاب و آفتاب

دگرگونی را دوست می‌دارم

مهر - قزوین - جلیخانه - سبزه اقلیم دردم بود

الرحمن - (ما يؤمنون) يا أيها الذين آمنوا

۱۰۸۱

30 - (قرآن مجید) (فرمان) (جہنم فرما رہا ہے) اس میں

دوراً جیسے کہ آں اولہ دکن کے دار الحکومت بنایا گیا۔

مسئله در این حرکت بیگانه، و در اینها باقیست که خود را از این طریق معلوم کند.

فرعہ - (رواق پٹائی محفوظ ہے) امداد آگاہی میں ۱۰۰۰ عمو

الحلقة الأولى من عمارة الجاهلية

حاجات (۱۰ کیل شلت) دیگر (۱۰ کیل شلت) (۱۰ کیل شلت)

و طلب میزد) باطن او را می چسباند (حرکت می کند)

نقطہ - (دو جہز رقیق و صوفی و پزیرنے ناکہ میکنے) این دو جہز

و صفت من ابتداء ... (الاسم المكنون) ... (الاسم المكنون)

بر حالیکه اطفال با سینه در عطفش هستند از راست بیرون میروند .

از عادت - (بمؤید مؤیدان التماس میکند) امان شما باری شصاعت

کنید و این اطفال بی گناه

مۇنداق مۇنداق - ماددا ۱۱ - مەزكۇر مەتبۇئات (۱۰ - مۇنداق) مەتبۇئات

جیلد دوم : (ایچ بیرون میوند)

مجلس : ۴۴

﴿ فرهاد - بلبل - مهر - خوب چهر ﴾

خوب چہرہ - (لادست روز میگوید مایوسانه) پرور : مرا دعا بیاورم

زندگی کردن با هم مراد نبود اکتون با هم خواهم مراد اکتون نه

میراث خاوندان و بیوگان

روزی = الت : انهم یزانی ما یلك سعادت امت : مخصوص برای من

مسافت بزرگی است چونکه سواى آن من امید دیگری ندارم .

مردمشلی شها خداوند آه به دولت بزرگی است

قرصه = (پهلوی برابری رتبه نامی) آقا خورشید جهان اوست

کردی ۱۰۰

۴۰۲ - (جنوب چار) آء | دسترچام : ا : و نگونم

عالمیت این آثار هم می آید و می آید

برويز - با انچه كه تصويريد ان براي مالك دولت برك او يك

مصلحت بردگی است

خواب چهر - البتہ! این قرآن با ملک سعادت است! خود که جسم عالمی

برده نباشد

فصل سیم

(مجلس در میان کوه ها يك ميدان کافرا بپایند - در اطراف رود حیا - درخت ها - و صیفا - از امور بیجا این قابل است - وقت سیح است - آفتاب هنوز طلوع نکرده است - هم بیا - جاق ها شان هر دم مثل - ای يك نه نشسته اند - در بگوشان یکی دوست هم هست)

مجلس اول

قیاد - نوذر - نرد - خسرو - قریز - نبروه

نوذر - این زمان را به میگویند - این عظم السلام نامه وقت دولت خواهد کرد - نبروه - اگر استلور بگذرد - دیگر سیر دولت خواهد کرد - چونکه کارهاییک زاده بر تحمل است تا بکمر - خسرو - حین استلور میگویم - اما اکنون دور و دانه در دست است - کاهنلور حیا اجرا میشود - پرد - در ضمیمه ها آنچه میدید مخصوص آیین هر بود - این صفا سلطان هم را

خراب کرده در جلی آنها مخصوص عساکت مارها معید ساخته است - طرف ماه - میامند است - لکن - شکر که - در قشورینی قوی - بی تائید بود است - نوذر - قیاد - شما از ما پشت دریا دید - خوب بود دنیا را تجربه کرده آدمی هستید - الله از ما بهر ملت میشود - رای شما در این باب چیست ؟

قیاد - بر زدن من - عظم میگرد - میگرد - بر عالم گفته میشود - این واسطه ما را شیوه - قدر حق الامتلاقی میداند - نوذر - هیچ اما این حال تحمل کرده میشود - قیاد - مادامیک بتوانم تحمل کنم گوی کنم - حال مایه رجه که توان تحمل کرد نرسیده است - چنانکه - امروز روز بوروز است - آیین ما را محوری میداریم - اما در میسها صورت رسمی اجرا نمیتوانیم بداریم چه ضرر دارد ؟ ذاتا آیین هم در این کوه ها و در میان درخت ها - و غنچه ها - الحاصل در جاهاییک رسم طبیعت محرم است اجرا شدنش بضر است - قیاد - و ملک مان کی تسلط ندارد - میخواهم بپوشانم - به از آلهی زندگن میکنم - چه مقصی داریم ؟

قریز - البتة - مزارعت میکنیم - آکن لیل حشید از میان برود - حشید در دست دشمن است - چون فریدون حالا معلوم شد - و نخواهد شد - کی که خندان حشید را نتواند احیا کند کی هست ؟ قیاد - از قرار قول حشیر از میادهای خود مان فریدون در میان طوطها بی است - يك روز میشود - زمین فرود خواهد آمد - و خاندان حشید را اسبا خواهد کرد - و ما را از عظم عالم خلاص خواهد بخشید

تو را - امید برده

قادر بداد توانایی خدا ، صریح میشود : جانان حقیقت احق بالمدح
- عمو نخواهد شد ، صبور باشد ، استواری باشد ، هر چه دلی ،
سایه عارید

خبر و - الله - الله : توانای خبر ، و توکل چاره است ، صبر ،
توکی

بره - الله : به انتظار ظهور از عدول : صبر ، توکی میخوانم بکنیم
لکن بعد از آنکه هر کسی از آئین حق بگسلد گشته عاریست از نور ، ظهور
از عدول به فایده خواهد داشت

تو را - راست است :

قادر - مرادمان وطن ما است و هر حق میکند که توفیق ما بین آفتاب
و ماه را دهد : - - - ما را در حشرات یک جلد ، و یک مشت درخت
نک آفتاب : در حیوانات مصر برین آنها ، نفس است که شکل انسان را میدهد
برای او کوس میزند : - - - و آفتاب یک نور مجسم است : - - -
کائنات از او نور میشود ، بواسطه نور است از خاک علف ، و درخت
مساجد میشود ، آفتاب اگر نبود ، دنیا یک خاک خشک ، و یک جرم
تاریکی بود ، انقلب به میشد ، و نه حیوان ، نه گیاهی میکرد : - - - زمین
است که شعاع آفتاب از پشت به یک کوس میشود ، فاصلی خود میزند
فوق العاده خوشوقت شده با نبوت تمام پیدا میشود ، استک ، استک ،
طلوع میکند ، این طلوع آفتاب غسل از سائر پلایان میرد ، این آفتاب
آفتاب نوروز است ، امروز روز اول بهار است ، امروز روز مقدس
جسد است ، امروز روز خلق شدن ضیاست : - - - اینک طلوع میکند

همگی - (یا خواسته متوجه آفتاب شده این مظلوم را میخواهند)

ای خالق کوه و دشت و آب و بکاف

روشن رفته کائنات تو در همه جا

زین جهان بروز نوروز از نواست

کردی ز غم وجود این سر دوسرا

(فایده تشکیل داده میروند)

این روز نوروز ، طلوع آفتاب

خدا طیبیت ، زشادی رخ متاب

(فایده را مقرر کرده باز متوجه آفتاب میشود)

است آئین بزم ما در آئین چشمی عالم

در دو عالم او بین ماست دیگر والسلام

میرسد از نسل چشمی یکی مرده ام

میکنند از روی عالم ظلم ظالم را عالم

این روز نوروز ، طلوع آفتاب

خدا طیبیت ، زشادی رخ متاب

(در حالتیکه بویانها این مظلوم را تکرار کرده مشغول رقص بودند ، کلاه
و پیراهن از تنهایی ، و در دوش هر کدام یک جوال خالی ، در حالتیکه خود و پیر
ها باین سرور هفتاد ، و است هفتاد از دو عالم سپاه شده است از چپ ظاهر
می شوند .)

مجلس دوم

استاد قبله - کلاه - درم - رسم

کلاه - (بندهای این است و میبایست که گریز آید) شما به مرطوب خوش بختی هستید که آن درم آرد از آن میتوانی خرج بدارید . با شهری ها تقسیم کنید حاصل خرابی را و بجای آنها بجهت کار دارید ساخته اند .

قیاد - (کلاه) چه میداد شما میبایست این روز صادق را با هم بگردانیم و شام مقدس باشیم .

کلاه - آه که ما آواز نیایم . اگر چه خوش بشود . خارا تمام میکنند . . . های . شما مسئول هستید شما طبقه را که معصا عقیدت با دوال نه اطفال . . . در این عالم نیست ما هم گریز است . . . (بر عایشه را گرفته) پیش نشیند . عیسیای من . پیش چشم برویم . و تلاش کنیم . آید چه کردی که میخواهیم .

قیاد - (به پسرهای کلاه نگاه میکنند) طاعت های عبادت روز نوروز يك قیام کرده ندارید . روز نوروز هم روزی گریز است . . .

کلاه - (در این وقت به جوانها گفتا مسئول باشید) شما خوش باشید چونکه ظلم شما هنوز از شما دور است . (کلاه دور افتاد است) از دست شما بزرگ بود بزرگهای کاز بزرگ ها و عجب ها و کلاه دور است که در میان گذاشته اند است بگه بگروا گرفته بند گردان انصار فوق وارود و روزی آنی آخر میخواهند و مبرضند تا این میشود .

مجلس سیم

استاد قبله - اطفال - رسم

کلاه - (و قریب به هزار می بیند و تنوعت فوق العاده برگشته به جوانها) آه ! نگاه کنید . نگاه کنید ! خیال میکنی از آسمان بگه سته فرشته زمین فرود آمده . مبرضند .

قیاد - تو هم بری عیسا این پدر . يك قدری بازی کنند . بین چیلور نگاه میکنند . نظریه !

کلاه - (جوانهای دوال را از دوش پسر عایشه گرفته بر زمین میاندازد) بروید . فرزندهایم ! شما هم قدری بازی کنید . (بهرام و درم در حال تنوعت دیده بدارند و رقص و حل میشوند . کلاه جوان خود را هم بر زمین انداخته روی آنها نشسته با يك تنوعت بزرگ پسر عایشه را تکان میدهند .) خیر - (کلاه) ای . بزرگوار ! تو هم متعین و خیر ! (از دست کلاه میگردد .)

بهرام . الله . الله . راجع . ما هم بر زمین . (از بازوهای کلاه گرفته بلند میکنند .) بزرگ فکری داده این ها هم یکسانت علیحدت مبرضند .

کلاه - (بندهای یکسانت و نصب از دایره بر زمین آمده جوان را بدوشش انداخته از دوشهای پسر عایشه میچسبند) ای ! فرزندم ! شما چشم بازی کردید و از اینان مشتت است . (دوال بگیرم و بند بروم . و اگر نه انصاف گرفته خواهیم ماند .

بهرام . رسم - (هر دو يك دانه) برویم . بابا جانکم ! (جوان

هارا بدوستان داشتند و دوست بودند - برویز از جیب ظاهر شده - در
اطفال را که متولد رفته در یک لحظه از آنجا میگذشت -

مجلس چهارم

چوپنها - بچهها - برویز

شیرین - (بسیار شکر پذیرا شده) آه - برویز
قیاد - (بسیار برویز هجوم آورده) جسم - فروزنم - (برویز را
میبرد - سایر چوپنها اطراف برویز جمع میشوند) - پس چشم - صحنه
آمن امروز چه قدر گل خوبی کردی - این دور مبارک را بهم میگویم آیم
(برویز جواب داده با حزن و اندوه میایستد -)
تولید - شما امروز بخت - یک چند روزی قیادت را بر عهده نگهید
بچه - لکن چه قدر فکر میکنند -

قیاد - (خود بخود) خدا دنیا اگر دل سردی بپوشد حالت چشم آیم
این پسر است - پس خودم هست - لکن پسر خودم هم بود - شاید افتاد
خوست تبدیلتم - حالا هم دوست دارم - هم دل دادگی دارم - بچه بچه
مرا پدر خودی گمان میکنند - از پیری خبر ندارند - و اینکه او را من تسلیم
کردم دو ساله بود - - - بیارو حیات - پدر خوشوقت شده بود -
در همان هفته فوت پسرمان بود - هر صورت علی پسرمان را گرفت - خدا
بخشد - - - (برگشته بخود ایستاد برویز را من پخته حیران) - پس
چشم - (الطوریته ایست) حرکت کن - تو هم رئیس کن -

بچهها - (بسیار بدید برویز بازی را تولا کرده - همگی یکدفعه هم
زبان) آه - برویز - - - (پریه اطراف برویز را میگیرند - بعضی

از بالا و پایین - و بعضی هم از دایرههایش گرفته میکنند - و میخواهند او را
داخل دایره رقص کنند -)

برویز - (خودش را از دست بچهها خلاص کرده بکفوی میبرد)
مرا رها کنید -

بچهها - (مأموس شده طوری دیگر میکنند) آه - چه نکدی -
قیاد - (فرویز عزیزم) این چه خالق است -
برویز - (دست بگردن قیاد کردههایهای گریه میکنند) آخ - بابا جانکم
بابا جانکم - (چوپنها و بچهها با حیرت نگاه میکنند -)
قیاد - ترا چه میشود - فروزندچشم -
فرویز - آه - حکماً به ظلم ظالم تو چار شده است -
قیاد - بگو - پس چشم - چه داری -
برویز - آخ - بابا جانکم - حال گفتن ندارم
(گریه میکنند -)

قیاد - ایمن ای خدای من - - - (فرویز) - پسر من - خستین قدری
هم بخود بیای - (براشید - برویز بهوش فلسفه - مرشرا بیفته قیاد
نکته ساده گریه میکنند -) بگو فروزندچشم نوراً چه میشود -
برویز - بابا جانکم - چگونه گویم - بخلوام حرف بزنم -
خسرو - چه خبری است -
قیاد - (به بچهها) فروزندچشم - شما نه ایستید - بروید - بازی کنید -
(بچهها میروند -)

مجلس پنجم

انتظار آید از سوی پدیده ها

قیاد - بگو ، قهر و دم امارا درازند ، نگار ابروت چیست ؟
 پرویز - با جانک از من چرا آله را رستم ؟ چرا من آله ای که تروم
 قیاد - چرا ، پس جانم ؟ بنوادی کرده اند ؟ مکاران کرده اند ؟
 پرویز - غلط حکم دادند - به جانک به خطم
 قیاد - وای
 میوه ها - ایان از اقلیم خلم
 قیاد - اگر منظور باشد تورا نگه میدارم - پس جانم - نگاه میدارم
 پرویز - آه ای جانک ! ههای من لردا بیس لردا یکی دیگر گفته بواله
 شد ، یک مفلک بیگانه ای (که) میانه
 قیاد - قهر و دم امارا این چگونه حیرت
 پرویز - فرهاد به جوی و خل من مأمور شد - جلال خیس گروم من
 شد مرا پرویز آورد و گفت به عمل بود - پس خودی را حسای من
 گذاشت
 مکی - آه ای چاره
 خسرو - به فدیه بزرگی
 پرویز - قبول نکردم ، خلاصی باین نظر را نخواهم ، خواهم به مرید
 داخل زندان بشوم ، زندان را بست ، گفت بخواهی تروی عشقاری ؟
 و اما در این حال اسباب قتل هر ده مان جوانی شد ، غریب که باید نخواهد

کرد ، آمدیم - ای روزی که آن پسر را خواهند کشتید و خواهم
 رفت - بی گناهی آن بچه بخاره را مدلل خواهم داشت ، و لود خلاص
 خواهم کرد ، مراسم بپرداز
 قیاد - آه ، پس جانم ! من تورا و هاجنکم
 پرویز - (مضطربانه) و هاجنکی ؟ . . . (بیجا بگوید) آبی
 نه ، خواهم رفت از خلاص خواهم رفت ، برای من یک بچه بیگانه کشته شود
 . . . هم چگونه کشته شدی ؟ بدست پدرش . . . خیر ، خیر
 خواهم رفت . . . (فکری میکند) آخ ، و بعد ما را هم مردن بود
 او پیروز ، من زنده بشم . . . من یک بچه بیگانه را بجای خودم
 گذاشته خلاص بشوم . . . نخواهد شد ، امکان ندارد ، ای جانم همراه
 خواهیم مرد . . . و هاجنکی بایم ، و هاجنکی بروم
 قیاد - (به پرویز می چید) امکان ندارد ، و هاجنکم
 پرویز - ای خفای من . . . او را خواهند کشت ، و بعد ما را هم
 مردن بود
 تو در - حجب و عدم است ، تحت پاهم مردن است ، اصل این کار را
 توانستم فهمم - برو
 قیاد - بروم ، بی بی خواص با هم بروی ؟ بی وعده دادی ؟
 پرویز - (ناله خود گشت) به او . . . به او . . . وای
 بلکه امروز میکنند . . . بروم . . . ول کنید . . .
 با هم مردن با او عهد بستارم . . . تو عهد خود بایستی ، من عهد را
 بشکم . . . او که مرید را برای من قرار دادست ، من در عهد خود
 نه ایستم . . . بروم ، بروم . . . و هاجنکی

هرکس - بر جرم ۱ / ناله های پرور گرفته باده میکتد ، مثلثی
 های ساقه را خوانده بدوی ملاحظه و خبرای آیین جم شروع میکند - بچه
 خادم علیحدت مشغول رقص لریب نامی میشوند - در حاشیه کتب این خانه
 مشغول رقص بودند تا بزمه سر سبز بر سلحه از پشت بکبه بالا آمدند
 این طرا می پند -

جلسه ششم

تخلیص ساق - سر بازها

ایستاد - (سر بازها را باده) و اوپلا - (تارچه رقص را)
 هم می پند -
 صاحب - آئین چهار اجرا میدارید ، هانی ؟
 خسرو - باید بگویم ، همچنین که شما صفت ملاحظه اجرا میدارید
 ما هم آئین خود ما را اجرا میداریم
 صاحب - ممنون بود آئین چهار اجرا میدارید ؟
 خسرو - نه تنوع بودن را میدارم ، و نه انتقال تنوع شدنی را
 مینهم
 صاحب - خیل خوب ، (بچه ها هم دایره رقص را هم زده
 ایستاده اند میکتد -)
 خسرو - البته ، چونکه وجدان هر کس آزاد است
 صاحب - آملی کن ، خواهی دید چگونه آزاد است ؟ (بچه ها را به سر بازها
 نشان میدهد) آنها را بگیرد !

خسرو - خبر !
 نوید - نمیتوانید بگیرد
 بزد - اول نام ما را بکشید - آئین - (هرکس باطل هر یک حرف میزند
 گرفته میان سر بازها و بچه ها میروند)
 صاحب - میگویم عجب میروند !
 جویب - (یک آواز) حق ! در اینجا هستیم
 صاحب - حلاله اینطور است ، به ایست (سر بازها) بیایید !
 (ایست بهرا نشان میدهند) این کاوها ، گوشتها را نمی چید ، همه را باید
 جمع کرده اجرا بیاورید ، (سر بازها میروند)
 خسرو - برای چه ؟ چه خواهید کرد ؟
 فساد - (به خسرو) بگذار ، هر چه میگذارد بکشد ، به انسان ها
 بای بیستند - جوانها را بگیرند !
 شیوه - بگیرد ، کاه مرا هم ؟
 بزد - گوشت های مرا هم ؟
 فساد - تیری ندارد ، باقی ماده را در میان خود مان قسمت میکنیم
 انقدر چیز در راه طعم سالم فدا باشد :
 هرکس - و اوپلا ! (بچه ها از رقص بکفری کشیده میایستند ، سر بازها
 یکدسته از کاه ، بز - گوشت ، مراب در جلو انداخته تالان میشوند -)
 شیوه - (بریده یک کاه را جل زده میپوشد) آه ! یک دانه کاه کم ...
 بزد - (یک گوشت را میپوشد) آه ! بچه قدر صفت پرورش داده
 گوشتدم !
 فرج - (سر الاغ را جبار گرفته) آه ! الاغ من ! از این بیست و هفتم

وایحکامه لم یجکونه خوایم آورد ا

توبه — اے یحییٰ! میں نے تیرا آقا : رحیم نام

۳۰ - ایوی مالدارا دیو حق جو میکانید

پیشہ : - پکڑنے ، بوند ، - - - - - ۱۰ سروں ۵۰ سینوہار اور چلو آدا ہے
سروں : ۱

مجلس عقیم

➤ انتخاب اول (سواهی سر بزغہ) :-

قیاد — (دو طرفہ اشتادہ یا بیجا کے لئے) (استاد) (مجموعہ) (بیانیہ) (۱۰۰۰)

بسم الله الرحمن الرحيم

حیر و - الزجدها است بر پیدانم اگر چه آخری - گفته بودم -

نور - البتة : حبها ما كان راجعاً لغيره - كقولك : كذا حبك لغيرك

هاتان اوله بيلگىلر اياك يېر گرافيكىدور :

الحمد لله الذي هدانا لهذا الذي كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

قولہ - سرری، خداداد، ہرگز

بلكه بگو دیگر - (به فرزند) ایام بار را گرفته اند / حالا به عذر من

سوانحیہ کردار

طریقہ - من اور کوکم حل ہونے پر - (پانچ یا چھ روز)

(كنه غریب طرق میكند)

خبر ۱ - (به قیادت) مسیح بیاوریم ، کسی به حال ما ، و حالت ما تسلط

برورد و لسان خداوند این است : « بی گناهم » آئین ما را به آزادی اجرا

میداریم و آزادی اینطور است که اگر قبضه بر عوض جواب در کل حزن

سید بنی مہدی ()

بروز - من بشما نگفتم : قانون مخصوص حرکت کرد : احوال

انحصاری، که آتش چهره اجرا میداند خرافه گرست، لطیف معانی فنون.

عبارت از این است: آنچه خدا را در هم کرده، خواهد بود و آنچه را که خدا را در هم کرده

میدود فحاک الد قریاتی حواضند کرد

نوشته: آه ای ای سرمد که در پیوسته: کجاست ای دل که می آید به نام ما چشم را

عبداللہ گزشتہ شب مرگم

پڑے — ان دفعہ اگر فکر فتنہ، صبح آئندہ فکر فتنہ شالیرا فرما امیدانی؟

حبره — این کار را انطور از دور بنمایان اگر چه نبینود اولامهای ما را

از مکره باشد ، و بلاد سایر برادرهای ما که در میان آمد اگر باشد آمد و ما

سکار ادیری لازم است

قیام - اذری ۱۰۰۰ سوای سر و تحمل نیست

عمر و آت (بامایوسی) یعنی است منور یا بامایوسی یا تکیه داده

مولانی فکر میکند ، دیگران هم بطور کثرت مبالغه)

یاد رہے - (فکر کرو، حد بخود) آہ : ہانکی مرا گرنہ ہو

هذه الفتوة دبرك هم مبدعهم ! آه ! فتوة دبرك هم مبدعهم !

پیام : هیچ مانند ، دلفی دیگر آنها توام بشم

هائیکو لو پیش وا آئدنته آمت . دل زدن های مازک صورتم را بها لیت

آه ای کوه ها ای زمین ها که آنها را مثل جاتم دود

میدانم . ان کوہا کا کتا عدد دو آہا آدم لیسواں میں ان کا مثل ان کا نام

مثل جہم است! آہ! ایضا بقولم زندگی کم! زندگی اینوا! بسم!

چیز - چیز - دروم - یاغای هکاک بیا فم طو کند / کاشی
 قیچی - بشم / طوای چشم / آکن تخت توأم چشم - هیچ باشد - روزی
 یکده می چشم - وی من بیه میگویم / کاشی / خواه
 دید / او در زمان است / هم لاشال که آه (گرچه میکند -
 بود / پسر هایش همراه با او / و در هر وقت که بپزند او طرف دست ظاهر
 میشود -)

مجلس هشتم

انسان حاق - کلاه - پریم - دست

کلاه - (مهرش بلند کرده با سحر / جویا نکاه میکند) این چه سبک
 است گو مارهای سحر / خرتی کنار آنها بر یک خود را
 طوق کشیده / فکر میکند (بچه ها نکاه میکند) بچه ها طو طو
 حال خرابی است (از بیک خبر و رفته دست به پیش
 میزند) ای / برادر / این چه حالی است / لاشه و لاشه صبیحی کوه . . .
 حمرو - (سرش را بر گردانیده) / تریس / برادر / تریس
 کلاه - (بر یک فاد رفته) / یاغی / چه شد / سبب این تپیل
 چیست /
 قباد - (مهرش بلند کرده به کلاه نکاه میکند) / ظلم تمام /
 کلاه - (به تعجب و دگر چه را نکاه میکند) / چه شده است / چشم -
 چه شده است /
 شبرویه - / مولای است - / مولای /

کلاه - منم / نا همم / پریم / (حوالوا بر زمین افراخته رویش می نشیند)
 بنشینید / فرزندانم / (پسر هایش هم حوالها را انداخته رویشان می نشیند)
 این کار را تا همم نخواهم رفت / (به قباد) ای / یاغ / تو بگر / تا از آنها
 روان اختیار کرده است / تو میتوانی بگویی -
 قباد - البته - من از هر چیزی متاثر نمیشوم / لکن در صورتیکه اسباب
 تیش ابرمه آدم را از سلطان عارت کرده باشد / و اولادش گرفته شده
 به یک ادنی ختم ای فریادی نتواند بتود . . .
 کلاه - (کلاهش را قطع کرده و بحدت بیا میچیزد) آه / اولادها
 شادها هم گرفته اند / مال های ما /
 قباد - جو / نتوانستند بگیرند / لکن حواله شد / اگر مقاومت
 میکردیم / تمام این بچه ها را میخواستند جمع کرده بربند . . .
 کلاه - (باحثیت پیش را زمین زده) / آه / از ا ظلم ظلم /
 تودر - بچه ها ما را نتوانستند بگیرند / لکن گوسفند ها / برها / کلاه ها
 الاغ ها ما را گرفته بربند / (این پندها چنانکه گذران خواهیم کرد)
 کلاه - انسان از گرسنگی نمیرد / سداوند رزاق است / همیشه به اولاد
 و کموسهان مراحم نشوند انسان در این ظلم مر جیز و میتواند داد آکند
 و به مر جیز بشتر حوالی میتواند نکاه کند / هیچ چیز دله بستگی ندارد
 تنها جان و ناموس اهمیت دارد / دوراه گوسفند ها مردن حاق است
 لکن بچه حفظ ناموس / یا خود نحوه استخلاص اولاد مردن مردانگی است . . .
 برای مردن گوسفند هان / راستش این است که بپند بکنیم کردن خوب نیست
 (به پسر هایش) بلند شوید / فرزندانم / بلند شوید / دروم . . .
 (به جویاها) / حالا که اولاد ها این را خلاص کرده اند / بچه ها که بدوت دید

خود را بگردانید . . . خدا بکند . اگر اولاد خدا را گرفته بودید .
آفتاب بی حرکت بود .

بزد - امروز اگر حرکت داشت . فردا بی حرکت میماند . و بگوید . . .
کلاه - از همین جوی بستم . آفتاب حرکت نکند حق میماند
لاشعش هم حرکت پیدا نکند . خدا بکند . اگر حرکت اولاد
خدا را بگردانید . یعنی هم حرکت پیدا کند . هم بی حرکت
ماند . خدا بکند .

کلاه - من یک آدمی هستم که در این حق هر چه را که میخواهم
میکند . اگر اینطور باشد . اگر خدا حرکت نکند . من نمیتوانم
توهم اگر طایفه دیگری میخواهد . اگر هیچ که را نمیتواند . هیچ نمیداند
به درک کردن حق پیدا میکنم .

کلاه - بسیار خوب . (جوانی پس از این گفت که بگوشتان
میکشاید و خدا) بگویند این جوان را بگویند که ما میرویم . (و رفتند)
در حواشی جز اینرا بگویند . بگویند . کلاه میگوید . (شیارا هم این روز
مبارک بشود . بگویند این بگویند فکر کردن را با هر مردی تا آخر پیوستم
سرور باید رفیقان من بگویند . اگر بگویند بگویند . سرور
هم بگویند . خوب است .

بزد بسیار خوب .
کلاه - تو دانی . . . (پسر هاشمی) بروم - اولاد من .
(زبیب میخواند)



جلسه پنجم

اشخاص حاضر (سرای تازه و پسر هاشمی)

بزد - این اشخاص دوست میباشند . . . اگر گوشت خدا را
گرفتند . باز همان سلامت باشد . بگویند . گذران میکنیم . . . از گریختن
که نخواهیم مرد . . . این همه کمبود چه معنی دارد . . .
تو . . . بگویند . بگویند . بگویند . (اشخاص حاضر جمع شده تشکیل
دائرة نموده شروع به بازی میکنند .)

بزد - ای فکر نکنید . چه فکر میکنید .
خبرو - فکر کردن انجام نمیکرد . او هم در چنین روز مبارکی فکر کردن
خوب نیست . (بگویند بگویند بگویند) بگویند بگویند بگویند
خوشتان میکنند . بگویند بگویند بگویند بگویند بگویند

جلسه ششم

اشخاص قل - سر بارها

صاحب - خوب . حالا هم این بچه ها را نخواهد توانست بگیرد .
صاحب - (سر بارها را می بیند یک زن) و او را (بازی را رها کرده
به یک طرف میپوشد .)
صاحب - (سر بارها) حرکت کنید . میبینم این بچه ها را جمع کنید

(سر بازها - دست بدها بشود - هنوز بازی میکردند همه گرفتار میروند)
 بچها دست را از آرد و بی دستان بگیرند .
 توبه - این خدا ایست
 بچ از توبه - با ا خلاص کن مرا ، خلاص کن
 توبه - (التماس میکند) لای ا بکنید و - یسرو را رها کنید
 صاحب منصب - (توبه را دست بدهد برآید) صبح التماس بکنید
 - حالا هم وصاحت بگویم تو - آنگاه گم
 خسرو - (توبه را بحدت و سختی میکند) باین سر بازها التماس نکن
 توبه - واصلیت ا چه کنم ایسر میروند
 خسرو - اگر ایسر میروند ، مال من هم میروند
 ایسر خسرو - بیا مار خلاص کنید . . . (سر بازها
 دهن بچها میگردانند)
 خسرو - ایسر ختم اشها را خدا خلاص کند
 قباد - (صاحب منصب) التماس بکنید ، صاف ا ما چه کردیم
 صاحب منصب - (بر سر بازها نشان میدهد) این را هم بگیرد
 (سر بازها بچها گرفتن رو بزرگ میروند .)
 قباد - (جلوتها میروند) لای است بکنید . . . باین بچها
 دست بدهد . . . (صاحب منصب التماس میکند) استدعا میکنم
 . . . ایسر جریاتید این بچها رها کنید . . . بکنید
 فرزند من است . . . در عالم سوای این کسی را ندارم
 صاحب منصب - (قباد را میبرد) از میان رستو
 خسرو - (یعنی قباد را میکند) التماس بکنید - گفتم التماس بکنید

قباد - آج - فرزندم میروند . . . (گریه میکند)
 پرویز - (در حالتی که دست سر بازها را از بیلوی قبضه میکند) بیا
 چنگم - خبر ا من از سل آفت میروم ا من ذاتا بدین عهد کرده
 بودم . . . التوداع
 قباد - وای ! فرزند جانم ! ایسر میروند دست بگیرد پرویز کند . سر بازها
 برکت میکند ، قباد دست (معین میخورد) آج
 شیرویه - الفسوس از اخیال ا (سر بازها پرویز را با سر بچها گرفته میروند)
 توبه - فرزندم
 خسرو - ایسر

محلس یازدهم

قباد - خسرو - توبه - پرویز - شیرویه

پرویز - مردم ا این را هم باید تحمل کرد
 شیرویه - از عقیقتان میپرسم ، بچها را از دستان خلاص میکنم یا
 اینکه ما هم گفته می شویم
 قباد - حرف بچها آنهاست مردند . . . وای فرزندم
 توبه - ایسر . . . بکنید ایسر را میبرد آه . . . خبر
 خبر تحمل نمیتوانم بکنم . . . بوجیزید ، عقیقتان بروم
 خسرو - بروم ا بولا آن آهنک را پیدا کنیم . . . اگر بولعاه او
 کاری توانستم بکنم ، فرا . . . و اگر کاری نتوانستم ، دهنه التماس
 میکنم قاتل مارا تلف کنید ، هیچ نباشد ، افلا تلف شدن حکم یاره ها مان

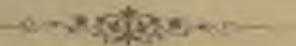
را اندیده - و غیر شوم

تره - الله - حراش کنه - دور - آهنگروا یسا الیم
مردگی - الله - دروم - (چاقا سارا) است کرده طس زقی
میشود -
میت - (چاقی را کرده) - دروم - شدلوت به اعداد ما یست
(مروت) -

یاده میانه

فصل چهارم

(مجلس یک دوازدهم آتکری وانشال میهد - در صدر یک کوره در جلوی
شوره یک حوض فوجت - است راست کوره یک سنگ و جلوی لویی
موجکش بزرگ (شک) - چاه پری گیل و لایه گلی - در دیوار آویزان
و روی زمین - جوالهای دوغال - انسان و سایر - در زمین سخی درجه آهن
های کهنه مخلوط خاک دوغال دیده میشود - و لایه بود بالا میروند و در
دوغال به کوره ریخته - کشیدن دم مشمول میشود -)



مجلس اول

مهرین (تبا)

مهرین - (خود بخود) دوغال هم غاند - برای کار هم چیزی
است - (به اشیان نگاه میکند) برای شب هم هیچ کار ندارم -
به خواهم بخورم - اگر شومرم نباید - و به جلای یکی دونا اند
فازد - رسم میدادم - میزد و خست - و بجهت شب یک مانی میگرفتم - آخ
هر چه چیز شکلی است - شب و روز کار یکی - شب هم گرسنه خواب
- - - ماری - آنکس بجهت های مجاوره - - - الان خسته میباشد - شکمها
شان گرسنه - تن میخواهند - (از دهنها تبکی روی زمین بود یکی را
بست کرده) دو انجاس قدری بلند است - باری این را بگفتم بزد
رای تن هم خدا گریه است - (از کوزه شکسته که یک گوشه هست
آب بیزی میریزد) تن هم اگر پیدا نشود - چه ها باین شکمها شان را سیر
میتوانند بکنند (در بر روی آتش میگذازد) و لایه بجهت ها پیانند این هم
میرد - - - یک مانی هم میداشتم - درد پندمان - هر یک چنین روز مبارکی باز
کار کرد - تلاش کردن و باز گرسنه خوابیدن - (بگفته یکی دو پارچه آهن
بست کرده) باین عادی اند میتوان ساخت - باقیمت دوازده یک کان خرید
میشود - ولی امروز بروی خواهد رسید - خدایا - چه وقت ساخته میشود -
و چه وقت فروخته میشود - - - به مشتری اگر نیاید - آتش هم
گرسنه خواهم خوابید -
سدای از خالچ - خال - انجاست دکان آهنگر - - -



مهریان (نبا) *

مهریان - (مهر خود) حجب حق تعالی که بر او کرده اند و نگذاشته اند
آنگون که (بویها شیکه) این سوازم گوشت برای من بپزید
فرزدا هم حبا گرم است . . . اندک آتش بگذارم که بوی تو هم
سنت میزند - (بوی آتش کشته بود که بوی را میزند و آتش
را هم میزند) بول ما که کم نیست از ما را در میآوریم و خلاصه تمام
چاشنی است . . . (بهاران و عقیقه مستوره) حله شویم آمد
(کاهه پسر عایش حله و مایه است و ارد میزند -)

۲ | مجلس چهارم | ۳

کاهه - مهریان - بهرام - رستم *

کاهه - (مهریان) این حواله انگیز - (مهریان حواله را گرفته
: این میسارود)
مهریان - این دو مال بپزید و روی کاهه را بپزید
کاهه - (حواله ای پسر عایش را بپزید) اصلاح است که . . .
(پسر عایش) فرزندانم است حله شداید
بهرام - خبر ما چنانکه ما حله میخوریم
رستم - حله شداید، لکن شکممان گرسنه است

مهریان - (رستم را بپزید و میسارود) اولام
کاهه - (مهریان) مال داریم
مهریان - (مهریان) هیچ نیست
کاهه - (مهریان) بپزید و بپزید که آتش فرزندانم هم حله
و هم گرسنه میزند . . .
بهرام - سردی ندارد - ما چنانکه - اسکر بپزید میخوریم
و اگر بپزید - می پزیدیم . . .
کاهه - (بهرام را میبوسد) حله است پسر عایش من (بهرام) کو چولو
فرزندم تو طاقت رستنی داری تو خیلی کو چکی
رستم - می آید اگر بپزیدیم میخوریم - ما چنانکه
کاهه - (رستم را میبوسد) بپزیدیم
مهریان - ملک کسی این تیر را آورده است و بدست حله شود - حله
ساختی بجهت گرفتن حواله آمد . . . اما حله میباید . . .
کاهه - حسی ضرری ندارد بجهت گرسنه اند (بپزیدیم) پیش خانی
را بپزید بپزید تیر را از آتش بیرون آورده نگاه میکند و آتش را بپزید
بد چکش را گرفته یکی دو دفعه روی سندان میزند
مهریان - (بپزیدیم) بجهت عالیشان میباید این است - پسر جان عایش
حواله ای میباید الان هم صاحب این تیر آمده بول حواله آورد
بلکه نان میخوریم - میخورید
کاهه - فرزندان عایش را برای این گرسنگی را فراموش کنید برای شماست
کوی پیدا کنیم - در هر دو دیوار حله میباید (حله بپزیدیم) ملک زود
گرسنه - جلوه آنها میباید از این ما را بپزید:

بهرام : رسم - (خرد و بکر -) خیل خوب - با جانکم - . . . و آفرین
و اگر که - یکدیگر مبالد - مشغول یک گردن میشوند -

فلو - (به مهرین) تو هم - هم برو -

مهرین - بسیار خوب - (پشت کوزه رفته شروع به کشیدن نم میکنند)
کاه - (آتش را هم میرد - تیرا بر میگردد و با جواروب آب از حوض
گرفته به آتش میپاشد) شب و روز تلاشی کردم - و باز گریخته شامان
شود که من قدر شکم برون تنور آلودن دلد - گفت : . . . تلاشی کردم
باز تلاشی کردم

مهرین - شوم ختم اول به تیرا زید کار پیدا میکند - تلاشی میکردم
ولی آتش را برون میآوردم - حالا بر استخوان کار میمانی شود - این چه
او ضایع است

کاه - چه کاری پیدا خواهد شد - برای ما کار از برزگوها - و دعاها
و عملها باید - آنها حالا . . . به عیقا . . . به کارمان نگاه
میکنیم

مهرین - تو هم را را ما بگرد - چه میخواهی بگوئی - نمی توانم
چشم

کاه - به کارمان نگاه میکنیم - همراستای دیگر

مهرین - تیرا حقیقت سبب اینکه حالا کار پیدا نمیشود چیست
بخواهم بگوئید

کاه - شیش را نرس - حالا کار در دهان هست - و دو نگاه میکنیم
. . . بزرگها کاهها شامرا از دست دادند - از ما ساختن ابزار
چرا میخواهند . . . بجهت دست افعال و بجهت ابزار کار داشتن مجبورند

بلند - و تیرا برلی میخوانند ساخت
مهرین - از حرفها چونکه میری چیزی بخواهم بگویم - چه میخواهی

بگوئی

کاه - یکارمان نگاه کنیم - انعام بده

مهرین - خیل خوب - اما چه چیز است

کاه - هیچ چیزی نیست - من قتل دیوانه یک حرفی میرسم

رسم - (یعنی را که بر دهنش یک میگرد و بهرام نشان میدهد) بین
من از برق کردم - تو هنوز نتوانستی بر آتش کنی - . . . (بسته و پندوش
نشان میدهد) بین - . . . من برق کردم

کاه - (رسم را توالی میکنند) قرین پس چشم - . . . (تیرا از
آتش در آورد روی سندان گذاشته مشغول کوبیدن میشود مهرین دستمزد نری
را باز میکند - بیک فلتنق به عیقا میرد - قنوی چینه - . . . فلور سرم
میرود)

کاه - (سندان آینه که بزرگترند تیرا از آتش در آورده میگوید آداوی
حوض فرو کرده آب میدهد) اینهم درست شد (بگرفت میکند)
مهرین - (دمراول کرده از دیک میباید) حالا - کن امرورمان را
در آوردم - . . . اگر کار باشد - آدمیکه قبیل نیست گریخته
ولی کاری پیدا نمیشود - (دهانی از راست وارد میشود -) شاه
افست - حاجب تو آمد

جلسه پنجم

ششادمین مایه - دهاتی

دهاتی - آبی - درست شد

کاه - (تورا رفته میباشد) خبر

دهاتی - (ساز آنچه تو را حرف نکلد میکند) چه دیدیدم؟

کاه - مرچه بچه امید میدهد - (دهاتی یک پول میدهد میباشد)

ساز یک میدهد - (پول میدهد بگوید دهاتی مرود)

جلسه ششم

کاه - مرود - برآم - رسم

کاه - (پول میدهد بگوید) بگو - برچشم - از برای ما

یکهانی خرد - بیا

برآم - (پول را گرفته مرود) چشم

رسم - من هم بروم - اما

کاه - برو - پس چشم

رسم - (برجسته مرود) دارائی چشم داشت آنهم چشم الما هم مرود

جلسه هفتم

کاه - مهریان

کاه - (از دیوار بچها نگاه کرده مهریان) خدا چته -

دنبالا اگر چیز دیگری ندارم - این دو اولاد را داریم -

از ظلم ظلم حفظ کنند

مهریان - چه میگویی؟

کاه - چه گفتن خواهد بود -

جناب حق تعالی این دو اولاد را به سرحت فرموده است

مهریان - آری فهمیدم - اما یک چیز دیگری هم گفتی - چه گفتی؟

کاه - علی - گفتم - خداوند اولادهای ما را از ظلم ظلم حفظ کند

مهریان - البته - اما من از این چیزی نتواندم فهمم - (از ظلم ظلم

مقصود چیست)

کاه - مقصود ظلم کردن آدم ظالم است

مهریان - متین اما گفتن این حرف چه سببی دارد

کاه - هیچ - از بختی که به بچه دارم میگویم

مهریان - در این یک سببی هست - از صبح تا بهشت

خود بخود گفتگو کرده تأمل میکنی - مبرسم - مبادا یک بدبختی برسان

پسوری - اینطور چیزها چرا داخل مینویسی -

توجه دخیل دارد

کاه - (با تیر) میگوئی - این چه دخلی دارد -

مهریان - اینطور ها - ما مرغان فقیر - انجمن خدای حقیم - باید

بکار خودمان برویم - بکارهای زرنگ داخل شدن وظیفه ما است

کاه - از چه ذات وظیفه من نمیتواند بود - بزرگ که تسامع تشخص من

برمیخورد - وظیفه من است - از صبح تا بهشت از بیوه کار

شکایت میکردی - سبب حاله که برای ما و برای خیل مرغان دیگر کار

پیدا نمیشود - همان ظلم ظالم است -

مهربان - حالا . در مثل معصیت حرف زدن را شروع کردی .
 چه بخواهی بگوئی ؟
 کلاه - این خواب را از روی آفتی بردار . طاهر کلاه .
 هم حالا میباید .
 مهربان - در اینجا . در مرا در تنگم و از فشار میگذاری
 مرا از راه و بگوئی .
 کلاه - بخوابی رسیدی که ای که چه از این است ؟
 مهربان - نه نگذارم نخواهم کرد . از دانستن سبب اضطراب تو بپرس
 چه رسیدی نخواهم کرد . ای که چه از این است ؟
 کلاه - چیزی که نمیدانم .
 مهربان - گفتگوی آنکه در میان یک چیزی هست خواب هم الزام
 میکند . . . چه چیز است ؟ بگو .
 کلاه - خواب . چشم . میگویم . اما چنان قول بدهی که
 مضطرب نخواهی شد .
 مهربان - نه از آن است . چیزی که باعث اضطراب شود هست . ای که
 چگونه چیزی است ؟
 کلاه - خیلی خوب . حالا که اسم را داری . بگویم .
 خواب دیده است . مؤید همان خواب است که گفته اند که : هر
 روز و شب هر چه در سر من باشد را بگویم .
 مهربان - آخ . و اوصاف .
 کلاه - آنکه - ظلم ظلم میگویم این است . خداوند اولاد های ما را
 از ظلم ظلم خلاص کند .

مهربان - آن مؤید ها اینکه این خواب را اینطور تعبیر کرده اند خودشان
 را آدم میخوانند . و آنکه این تعبیر را قبول کرده و اجرا میدارد
 خود را انسان فرض میکند .
 کلاه - سوس . . . سوس . . . با بچه ها دارم .
 مهربان را نباید بزنیم . اگر چه این حرفهای ما را هم بداند . . .
 مهربان - بچه های ما را هم . . . بچه های ما هم میگویند .
 کلاه - بچه ها را هم . . . گرفته بر بریده اند مثل بچه های ما .
 اولاد پدر و مادرند .
 مهربان - و او . . . میگوئی . . .
 کلاه - (بخواب میخوابد) آخ . کاتی میدیدی امروز در کوه بعد
 از آنکه کاه ها . و گوشت های جوانهای بچاره را گرفته اند . اولادشان
 را هم میخواهند بگیرند . اولادها را
 جگر بچاره ها را گرفته اند . و بچه ها قربانی کردن
 قربان کردن . . . آخ .
 مهربان - شوهر عزیزم . ای که میگوئی . . . حرفت صحیح است
 . . . میگوئی که بچه های ما در غلطی اند . آنها هم يك روز نوبت
 خواهد رسید . . . آخ . (گریه میکند)
 کلاه - بخدا امان می سپارم
 مهربان - خدا میداند . از این بعد اولادها را از این بچاره ها جدا نخواهم
 کرد . . . خدا نکند . بعد از آنکه اولادها را از این بچاره ها جدا
 چگونه زندگی خواهیم کرد . . .
 کلاه - سوس . . . بچه ها میباید . . . (بهرام و دم در حالیکه



بست هر کدام يك نعل است و در ميشوند .

جلس هشتم

كلاه - مهرين - بهرام - رستم

مهرين - (في استقبال چنه بچه ها رفت و در گريه ميگفت) آخ
اولادهاي عزيزم . . . خداوند شما را از ظلم ظلم حفظ كند .

سكاه - مهرين

بهرام - مادر جانكم . . . الان است شما را چه ميشود .

رستم - مادر جانكم چرا گريه ميكني

كلاه - مهرين چه ميكني و من تو گفتم اينطور بكن

مهرين - آخ . دو نعل بست و هر قدر بچه ها را در آغوش
گرفت . . .

كلاه - مونس . . . مونس

بهرام - مادر جانكم شما را چه ميشود

مهرين - خيچ . پسر . خيچ

رستم - و اينك چيزي شده است كه گريه ميكني

بهرام - اين گريه كردن في سبب بست

كلاه - مهرين نگاه كن اينچه ها ميشناسي . . . (به بچه ها)
فرزندان عزيزم ! شك چنه زنها بهار زياد است ! شما كوش ندهيد !

خبري بست . . . (بچه ها متوجه شده نگاه ميكنند)

مهرين - (بعد از يك كردن انگامي چشمش بچه ها را ميپوشد) چيزي



بست . . . فرزندانم . چيزي بست . . . كوشكي شما بچه ها را آمد
براي آن گريه ميكردم

بهرام - مادر جانكم ! ما گريه نيمانم . بچه ها اشكه
الان غذا خواهم خورد .

كلاه - (مهرين) توبيا . اين غذا را نگاه كن . بچه است ؟

اگر بچه باشد . از روي آتش بردار . بخورم . شكمن خيلي گريه است .

مهرين - (پهلوي اطاق رفته به درزي نگاه ميكنند) بچه است .

(درزي را از روي آتش برداشته زمين ميگذارد . چهار قاشق هم باطرافش

ميگذارد . نهارا برده ميكنند .) نرديك بياييد . فرزندها . غذا بخورم .

(بچه ها هم نرديك رفته مشغول خوردن ميشوند .)

رستم - بابا ! آن بچه ها امروز چه قدر فستك بازی ميكنند !

سكاه - بزرگي . پسر . شما اينطور بازی كنيد ! كه شما را

پيش ما را خواهند گذاشت .

رستم پيش ما را چرا ميندازند . بابا

كلاه - بچه ها نيكه آن باز را بكنند پيش ما را ميندازند . شما صبح وقت

آن باز را بكنيد !

رستم - هاي ! امروز صبح بازی كردم ها !

كلاه - سروري ندارد . در آغوش كسي نديد .

بهرام - آن بچه ها را پيش ما را خواهند گذاشت . بابا

كلاه - . . . فرزندم !

بهرام - باباهاشان چرا گريه ميكنند ها ؟

كلاه - گناهان را برده بودند . براي آن .

رمتم - یا : اگر مارا بخورند پیش ما را بدارند نمی‌توانی گفتن ؟
 کاه - نه : یک پسر بیکدم
 میران - (رمتم را میبوسد) بچه جام
 کاه - آخ ! فرزندم چه قدر باشود - و چه قدر بظلمت - قرزند
 عزیزم ! اعتنا کن به از ظلم ظلم حاکم باشد
 میران - آمین . . . (خدا را مدحی بخشد خود را به حکومت)
 سقای با است . . . کی میاید
 کاه - شما گند ، باز یک متری باشد - (یک صاحبصفت)
 چهار نفر باز ولور میبوند -

مجلس ۳۳

شخص سابق - مریدان

صاحبصفت - دکان کاه آشکر این است ؟
 کاه - بل - این است - کاری دارید ؟ یا فرمایشی است ؟
 میران - (آهسته) آخ ! پسر . . .
 صاحبصفت - کاه تو هستی ؟
 کاه - بل آقا - کاه مرم - اگر فرمایشی حاکم باشد ؟
 همه امتثال حاضر
 صاحبصفت - خیر ! امری ندارم ، یک سؤال دارم ، یک چیزی
 میخواهم پرسیم .
 کاه - در حالتیکه خیر میخورد ؟ بر مائید ؟

حرم خواهر صکر
 میران - (آهسته) وای ! این است ، از هر چه چیز بیدم
 میخواهد بر زبان بیاید
 کاه - جویس ! . . .
 صاحبصفت - تو امروز صبح بکایودی ؟
 کاه - برای چه میری ؟
 صاحبصفت - به زمین ، مامورم - از آنچه میبوسم .
 کاه - امروز صبح بجهت تو غل خریدن رفته بودم - با دو پسر
 همراه بودیم .
 صاحبصفت - اینها پسرهای تو اند ؟
 کاه - بل - اولاد های سوگلی من اند .
 صاحبصفت - خدا معلوم شد . . . در حکم رفتن بی تو غل
 بدم مراجعت به چه انتخاس دوچار شدید ؟
 کاه - من چه میدانم ؟
 صاحبصفت - خوب خوب ! . . . کی هاوا دیدید ؟
 کاه - خیلی آدم ها دیدم - اما از زمین شما خبر ندارم که
 بخاطر نگاه دارم .
 صاحبصفت - صبر کن - من بخاطر توبساورم - به یک دسته
 از جوانها دوچار شدید ؟
 کاه - ها ! بل ! بچند نفر جوان دوچار شدیم .
 صاحبصفت - آنها چه صفت داشتید ؟
 کاه - گفتم که ! سؤال کردن شما را بجا آمد که حرف هام را از

و کرده . مشرق باشد . . . پت کشی یا نماحت بدستج . من بکرم خود
 رفتم . آنها هم بکرم خودشان . . .
 . . . من صاحب . آن چوین ها چه کردند ؟ آه دو
 طاقت نیست ؟
 کاره . مرجع کرده باشد . بکنند . . . هر کوی هر کاری بکنند
 داخلی تنان و طبعه من است ؟
 صاحب . بکار هائیکه آنها کرده اند اگر تو هم داخل شده باشی .
 کاره . داری که آنها کرده اند چیست ؟ لولا این وایندم .
 به . جواب بدهم ؟
 صاحب . تو میدانی ؟
 کاره . من چیزی ندانم ؟
 مهربان . (آهسته بکاره) ایمن است جواب تویش نه ؟ مردمان
 وحشی بودندشان و این بی ؟
 کاره . (به صدی) سوس تو ؟
 صاحب . تو چیزی میدانی . عا . . .
 اگر آنطور باشد . من بگویم . گوش کن .
 کاره . فرماید .
 صاحب . آنها آئین خود را اجرا می کنند . تو هم به آئین داخل
 شدی . . .
 مهربان . (بی اختیار) وایلا ! کاره به مهربان از روی
 جبهه نگاه میکند .
 صاحب . انکار هم خواهی کرد ؟

کاره . کاری که کرده ام اگر جالبی هم بود . باز انکار را قبول نمی کردم
 حالا که نیست . . .
 صاحب . حرف را تمام کن . بدانم ؟ کاری که کرده
 حساب نیست ؟
 کاره . حاشا !
 مهربان . (آهسته) آه : ایمن است گرم نکن ؟
 کاره . (به عجب) سوس . میگویم ؟
 صاحب . چه گفتی . چه ؟ . . . این حساب بوده است ؟
 کاره . بوده است . البته . بوده است ؟
 صاحب . تو نتوانی بودن اجرای آئین خود را میدانی ؟
 مهربان . (به صاحب) اما است ؟ به صورتی نگاه نکنید .
 کاره . (به عجب) سوس تو ؟
 مهربان . وای ؟
 صاحب . مثل اینکه این را حساب آئینی احساس کنی
 جزایش را هم ندانی .
 کاره . غیر از کار خودم چیز دیگر میدانم : (مشتاق میزند) من کارم
 را تمام و بجهت دانستن چیز دیگر وقت ندارم . . . (زدن و باجهایش
 نشان میدهد) اینها را نمی بینی ؟ حساب آنها باین متواتر است ؟ این
 دامن میبهم ؟ سواي این چیز دیگر و طبعه من نیست ؟
 صاحب . حالا چیزی این قباحت که کرده ام بدانی ؟ عا ؟
 کاره . نه قباحت کارم را میدانم . نه هم جزایش را ؟
 صاحب . اگر بشنوی است . آراهم من بگویم ؟ هر کس آئینم

را میرا دارم اموالش بصله می شود . اولاد غریبی هم + میبرد های
صفت فرمود می شود

مهریاد - داد و پیاد

صاحبص - تو مالیکه بتوان صفت میبرد کرداری + اولاد
صفت را خواهم گرفت

ناره - (صفت) اولاد های مرا اولاد های من

مهریان - (بافقی فوق العاده) آخ + بصله من + آخ + آخ
اولاد صم + (پسر غایب را بصله زده می شود - و گریه میکند)

صاحبص - پسر هایت را هم بصله آتین بر نیامیدی + خودت هم
عالم شوی + امثالک میگردم - حالا بعد از گرفتن دویس هایت - این دولت
را هم خراب می توانم بکنم + اکی اضاف خواهم کرد + آنها بصله میرود
را خواهم گرفت + اگر متبندی + باز چنین حوکی زده شد + آن
یکی پسر است + هم از دست خواهی داد

مهریان - (در حالتیکه بچه ها را از خانه دارد گریه میکند) آخ
فرزندم

کاه - (صاحبص) بکنم + بصله روز می شود + جزای
این ظلم را ببینید + اضاف بکنید بصله خود + اضاف + بجهت
مارها هم البان فرای کردن می شود

صاحبص - حالا رای تو این فکر بودنت - بشود بانی بصله بک
پسر از دست میدهی + اگر از این خیال بکنی برنگردی + بقیه آن یکی
را هم از دست خواهی داد

کاه - (به مندی) حرف درست زدن دوست من است + جبری

مهریاد را که بخوانید دوست شما + بسم الله بیتم + اگر بک
خدا می باشد - انتقام سرا خواهد گرفت + حالا جز اینکه با سر شما
لطافت کنم کار دیگری از دستم نیاید + (چکش بر روی که در
پلویش بود و کله صاحبص بداز چوب دقه آگاه کردن ناما بوسی خود
بخود) آخ شش مرشد + چه شتم + (به دندان تکیه کرده
گریه میکند)

صاحبص - (بدر بازها حرکت کشیده بیتم) + یکی
از این بچه ها را بگیرد

مهریان - و اصیبت + (بچه ها را بصل زده پسر بازها بطور
وحشت نگاه میکند)

کاه - آخ + فرزندانم

بکنر - کدام یکی را

صاحبص - هر کدام باشد + صبر کن + از خودشان ببرم +
(کاه) کدام را بگیرم

کاه - (نزدیک صاحبص آمده بعط) هر کدام را که بگیرد + از
دهن خودم بخواهید بگویم فلان را بگیرد + دهن یک پدری می تواند
بگوید + پسر را بگیرد و بجهت مارها قربانی کنید

صاحبص - حکماً یکی گرفته خواهد شد + (از تو میبرم)
کدام یکی را بگیرم

کاه - میگوئی کدام را + هیچکدام را با خود جدم را

مهریان - (با حدت و انقلاب می رود باین بجهت و سر بازها میبایست)
البته + تا بیل مارا نگیرد اولاد مارا نمیتوانید بگیرد + (بپنهانی

میژند (۱) مارا بکنید . . . اولادها را بگیرد . . .
 صاحبص - منیم ا نخواستند گفت (بهرام را نشان میدهند)
 این بزرگش را بگیرد . . . (میرد عیسا بهرام را بپوش کرده بپوشد)
 گرفتن بهرام میروند . . .
 میروند - (پیرم بهرام را بپوشد) (میگویند میباید) آخ بهرام
 را انداخته . . .
 صاحبص - عا آتوا خلی موسی داند . . . خلاصه
 ایستادند آن پی را بگیرد (سر بازها میخواهند رسم را بگیرند)
 میروند - (بهرام را درها گرفته و رسم را بپوشد) واپلا و شمس
 را . . . که اول نمیکند . . . (میرد عیسا بهرام را گرفت میبزند)
 کاوه - (از مکانی که ایستاده بود خجسته نگاه میکنند) فرزندم
 میروند - (رسم را اول کرده بپوشد) عیسا بهرام را دست میرد عیسا
 میبرد . . .
 خدایا ! امان است . . . رها شد اولادها را رها کنید . . .
 (میر بازها از خطر غلب میشوند) میروند به پی . . . (میبندند)
 امان است عیسا کی این دهن چش . . . دهن دیگر نتوانند کرد . . .
 ایستاده و این چش مرحت کی . . . (پیرم را بپوشد) صاحبص
 میروند را با تابش دور میکنند . . .
 کاوه - (باندی از بازوی میروند گرفته میکنند) ایستادن . . .
 الناس و نالت است . . .
 میروند - (به کاوه) واپلا . . . (پیرم را خلاص کی) . . . ایستادند
 . . . (پیرم را خلاص کن) . . . (پیرم را میبندد) . . .

خلاص کی . . .
 صاحبص - (سر بازها) برویم (شروع رفتن میکنند)
 میروند - (در حال رفتن) الوداع بانه جانکم . . . الوداع بابا
 الوداع . . . (پیرم را میبندد)
 میروند - فرزند جام . . . (عیسا گرفته میبندد)
 کاوه - آخ ایستادن . . . (گریه میکنند)
 رسم - برادرم را بپوشد . . . (گریه میکنند) میرد عیسا بهرام را
 در پیکر گرفته میروند . . .

جلسه دهم

کاوه - میروند - رسم

رسم - (از نزدیک رفته مادرش را بپوشد) وای ای به شمس
 چه شد . . . (رویش را بر گردانیده به کاوه که در گریه کردن است)
 نزدیک میشود (بابا جستم) . . . برادرم را بپوشد . . .
 برادرم دیگر هیچ نتواند آمد . . .
 کاوه - (رسم را بپوشد) و گریه میکنند (فرزند جستم)
 . . . (عیسا بهرام را از ظلم ظالم حفظ کند) . . . آخ بپوشد فرزندم
 . . . (گریه میکنند)
 میروند - (بپوشد) و بپوشد و بپوشد (فرزند جستم) آخ
 فرزندم . . . (فرزندم چه شد) . . . (پیرم را چه کردند)
 وای ای بهرام . . . (پیرم بهرام) . . .

رسم - (گریه میکند) زاری نه تا برادر دم را بر حواله دهد
 کلاه - (برادر را بویای بفرستد) چه از دست میاید ؟ خط این را بخشد
 . . . خدا این را از علم نظام خلاص کرد . . .
 مهریان - چه شد . . . برادر را ایستاد و ایستاد . . . برادر را خلاص
 نم آید شد . . . برادر را گرفتارها خواهد کرد . . . منزلی
 خود را بخارها خواهد شد . . . دیگر هیچوقت او را نخواهد دید . . .
 آخ - پس . . .
 کلاه - دیگر چه چاره . . . ظلم نظام مقاومت نمیتوانیم بکنیم . . .
 فصل - رضا - تو کله . . . سوا این چیزی از دشمنان
 نیاید . . .
 مهریان - دانو میداد تو صورتیکه گفته شد پسرم را بقیه دارم چگو
 بدوام تحمل بکنم . . . این را هم صبر میتوان کرد .
 کلاه - اگر یک پسرمان را از دست دادیم ، خلاصه که یک پسر داریم . . .
 خداوند این را از ظلم نظام حفظ کند .
 رسم - (گریه میکند) نه نه جانکم
 مهریان - فرزند چاهم . . . (رسم را بغل زده گریه میکند)
 کلاه - (خود بخود) و اعصیت ! پسرم را برده قتل برده بر خواهند
 برد . . . من فرزند را بخارها خواهد داد . . . (از پشت در و اسلحه) پس
 مرا . . . هستی آه . . . این را بچشم تحمل کرد . . .
 (پیه خسته بلند) رفیق من ! من میروم . . . بصرع خواهم
 کرد . . . دست خواهم بویابم ! یا خواهم بوسید ! التماس خواهم
 کرد . . . چه چاره ! بلکه دم کردند . . .

مهریان - اما آن است ! اما آن است ! . . . برو بلکه جناب حق
 تسلی مرخصی کرد . . .
 کلاه - التماس ! . . . حالا یک بروم . . . (شروع رفتن میکند)
 مهریان - اما آن است ! . . . سدی نکن ! زنی کوفی نکن ! . . . بصرع
 کن ! التماس کن ! . . . پسرم را خلاص کن !
 کلاه - (در حق رفتن) التماس . . . (می رود)

مجلس یازدهم

مهریان - رسم

مهریان - (رسم را میبوسد) آخ ! پس چاهم . . . صبح هر
 دو را یکمیر به بیل میزنم . . . آخ ! این خلاصت بخاطر
 کی میداد . . .
 رسم - نه چاهم ! چاهم کشا رفت . . . کجا بردند . . .
 هیچوقت دیگر نخواهد آمد
 مهریان - (گریه میکند) خواهد آمد ، فرزند چاهم . . .
 خواهد آمد
 رسم - تنها نکشید بر سر او خواهند برد
 مهریان - نه ، فرزند چاهم
 رسم - آخ ! برادر دم را خواهد کش . . . من فهمیدم . . .
 (گریه میکند)
 مهریان - (انگشتی رسم را یک کرده گریه میکند) تو گریه نکن

فرز نام اگره کنی . . . (خود بخود) از خدا تو مریم متوالست
 پس در خلاص گشت اهرامه موافقت متوالست و ملوود . . . امان جوقم
 نطق است اهرامه در سجده از گرسنگی شکایت میکنند . . . آنگاه
 از دست بستم انگشت چپم بر بستم : علف و پیچورم : شکایت پیچورم : اهرامه
 بخین صبیح دوچار شود . . . از راه های جگر خدایتوم . . . آنگاه
 فرزند جام . . . علف خواهد توانست خلاص گشت . . . با اگر خواهد
 خلاص گشت . . . وای ای من بی تو چگونه میتوانم زندگی کنم . . .
 (صدای بانچه میشود) آنگاه ای پسر مرا بخونید . . . و با نظر آید
 بدوید نگه میکند اهرامه پنج مرتبه یک صاحبصفت وارد میشود . . .
 و او را . . . آنگاه دیگر میباشد . . . (پسر را با او علی ننگه داشته
 باهر و خشت به سر باز ننگه میکند)

مجلس شادانم

مهریاد - رستم - سر بازها

صاحبصفت - دکان کاوه این است . . .
 مهریاد - (پسر را آنگاه تم غل گرفته) چه میخواهید ؟ . . .
 چه خواهید کرد ؟
 صاحبصفت - دکان کاوه آنگاه این است ای میگویم . . .
 مهریاد - (با صدای لرزان) بدانی چه میروم ؟
 یکسر - به پرسیدن چه حاجت است ؟ من میدانم این دکان دکان کاوه است
 این زن هم چنان است ؟ این چه هم پسرش است ؟

صاحبصفت - (با نکت عجبها نشان میدهد) اگر اینطور است . . .
 بگیرد .
 مهریاد - (با لرزه فوق العاده) و او را . . . (اشخاص نزدیک شده
 میشوند و رسم را میگویند) سر بازها . . . و با نکت . . . یکدیگر را گرفته
 . . . این را با نکت . . .
 رستم - (با نکت مادرش قلم شده) مادر جانکم . . . خلاص کن
 مرا خلاص کن . . . سر بازها رستم را بگیرند . . .
 مهریاد - (با صدای صاحبصفت میافشد) امان است اهرامه کن
 علف کن . . . یکباره پسر دارم . . . هم ساعت شده است . . . برادرش را
 گرفته . . . اهرامه کنش . . . مگر مادر دارید ؟ به انگشت چشم یک
 مادر رحم نمیکند . . . اولاد ندارید ؟ چگونه بخت اولاد را قید نمیکند
 . . . جگر پره های یک مادر را از شکش جلاور جلاور کرده جدا میکنند
 اهرامه اینطور مصوم غارا و چنان کن چطور قبول میکند . . . ول
 کند اهرامه خدا پسر را ول کند . . .
 صاحبصفت - (به سر بازها) بروم ایروم . . . مایهید
 محرف زن ها کوشیدیم . . . (سر بازها رستم را گرفته با
 صاحبصفت شروع بوقع میکنند)
 مهریاد - (با نکت پاش) آنگاه این هم میروم . . .
 رستم - (بدین وقت کوبه میکنند) مادر جانکم . . .
 مهریاد - فرزند جام . . . (سر بازها با رستم میروند) رفیق . . .
 (غش کرد میافشد بعد از ساعتی کاوه وارد میشود)

برده میگذارد

(فصل پنجم)

(مجلس هفتمی که در فصل دوم ذکر شد بعد از آنکه میگذارد و قبضه برده را میبرد و بعد از آنکه متولد فکر طولانی است)

مجلس اول

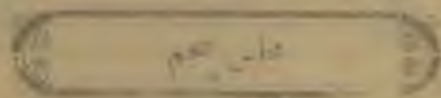
فرهاد (تنها)

فرهاد - (خود بخود) غایت شکیب و وظیفه این را هم این بولاید
 جگر پاره خودم را بدست حلاله تسلیم خواهم کرد
 مثل و سرش را بریدن و مغزش را بریدن این قسم که من بعد از این
 خواهم دید البته دیگر نمیدانم و بعد از آنکه میگذارد و بعد از آنکه
 بجهت این جوابات ممکن است این خواهد شد از قرآنی
 ها تمیز سر خواهند بود اولی خواهد بود
 (اضطراب برخاسته) آج ا پاری ا تو میدانی ا چه کنم
 پدرم را خودم باین گرداب انداختم حالا گشته شدم این را هم بینم
 چگونه تحمل میکنم بعد از ساعتی متفکراً گردن گرفت و او را
 من چه کردم به بالای جگر پاره خودم بخت ندادم و اگر مادرش خود
 برسد آه ا مرا قدر ساعتها میگذارد و جدا هم میبرد و میشود ا جگر

پاره خودم را بدست خودم میدادم ا بدست خودم از پیش برود آورده
 بدست جلادها تسلیم خواهم کرد ا با جگر خودم در این محل بروحنت
 گشته شدنی ا خواهم دید ا بدست خودم مغزش را گرفته باین حقیرات
 بخورم خواهم داد ا آج ا ساعتها میگذارد ا البته ا میگذارد
 مؤبد ها شیک از حول السان میگویند الان آمده آئین قرآنی را اجرا
 خواهند داشت من آنوقتیکه پدرم را به حیس گفتیم آمدن
 يك چنین ساعتی را باور نمیکردم ا السله را بنارها قرآنی کردن را محال
 گان میکردم مگر ظلم ظلم يك کار یعنی ندانم را هم باین آسانی
 اجرا میدانسته است البته ا میکند ا چونکه او يك جوان دید که
 از روی خود تبیر میخواست بشود ا این مؤبد ها محس خلوص خرج دادن پرده
 بالای مداعت برآمده ا عجمه ظلم ظلم آلت میدونند او بجهت
 بر آید حق آئین چه حکم بتدبیری میکند ا و درش محس اینک بدبیری مخرج
 مدعست برای و غشقی حدود مردمان میگذارد و از کار سنگینی
 مردمان قرار دزدگان فکر يك شطنت میکند ا اشخاصی که در بولایش هستند
 تماماً بجهت تلاش تبدیل ظلم ظلم دیگر بیشتر به حصار و ادانتن او واسطه
 میشوند ا ظلم گشتم بر قدر تلخ شده ا ظلم کردن هم همان قدر با مزه است
 که این آدمها اینطور واسطه شدن ظلم ظلم را تا آخر میکنند (بعد
 از يك مدت متفکراً راه رفتن از جلوی مدخل میگذارد) ایها
 ایها امروز پدرم گشته خواهد شد پدرم
 آج ا چه کردم پدرم را خودم باین گرداب انداختم
 اکنون چه میگردم ا وظیفه اینطور افتضا میکردم او را در حیس
 گذاشتن ا او را به تلف دادن هم خودم و هم مسلم ظلم را مأیوس ترین است

از گریه است

انگار شکسته مانور به پیش برده و در دست
فرهاد - (خود بخند) باری به دستش برده اند
ضد - فرهاد پرویز را به گشت
فرهاد - (به پرویز) در دستش به آغوش
قطر - چها بر خنجر است
چون بخت آید می کشد و بر دم ها درین دایره می دود و دارد می دود



شاهین بزم - پرویز - فرهاد

فرهاد - (از پرویز) ای پند منور شده بخت می کشد آه
ضد - (لامنت به فرهاد) من به گویم این همه را اگر به بینم
با گم و گریه - (فرهاد می دود و در دستش به آغوش)
پرویز - ای آقای من! تو خلاف امر شاه - (فرهاد است که در دستش)
شاه را بپوشی دوست می شود - که همه خلاصی از دستش راهی می
آید است - اگر می کشد - ولی من از اسم تو می کشم - چیه
وقت قبول بهتر است نام که شخصی من شکست می کشد و به
- - - اگر امروز می کشد - حوتم می کشم - - - و با دست
م - - - من می کشم - من از آواز که مستقیم آواز می کشد
این کاره را خلاص می کشد - - -
ضد - خیر! حالا که این اسم شکستش می کشد را می خواهم - او هم

هم هر دو تو شکست خواهد شد - - - کسی را که با خنجر قبول قربانی
کرده است اگر معبود عالم قبول می کردند - خودش هم خلاصی نداشت
ولی مادامیکه این پیشود - محض اینکه خودش و چیه داده است آنکه
خواهیم کرد - شما پسرش را خواهیم مر پرید -
فرهاد - وای!

ضد - يك مأمور از امر حاکمش مخالفت کند - - - چه قیامت
تو کی است - - - (فرهاد آمده) قربانی کردن رقیب مرا هم
تو خواهی دید!

ضد - (پسر بچه) این را بگیرد - - - و بزنان برید!
(سر بازها پرویز را گرفته شروع بر رفتن میکنند)
پرویز - (در حین رفتن خود بخند) آه ای! يك يك دفعه هم
در آنها بینم!

ضد - (به فرهاد) تو کلبه زندان را تسلیم کن! (فرهاد يك
کلبه بزرگ آورده پسر بازها می دهند - سر بازها می دود -) حرای تو هم
حاله بد از یکی به ساعت که سر پرویز و پسرش را بجا بریده خواهد شد
بختم خونت دیدن است! (مؤیدها باو می کشد که عقب آنها رفته بود
از چپ وارد میشوند - مؤیدها بند از آنیکه در حضور ما را و ضحاک صحنه
می کشد بر خست می رانند)



جلس نشین

انتظام خلق - مؤید ۱۰

فرهاد - (در حال بنس بود بخود) ابولی ! ایستاده ز جیبهای
سرواج بدین وقت . . . حالت عالی که مرا تکب نام چهره میداد
بعد از آنکه تکبیر را ستوانستم اجرا بدارم . . . هم موجب
اتلاف اوم هم اتلاف پیرم میشوم . . . آخ ! عدم تعبیر آخ . . .
(جلوس فکر میکند)
صحاك - (به مؤید) ای یار عالی غایب میبوده ای من ! ایستاده . . .
سلوک میبوده ای من بوجبه قبول شرفم و تعبیر شما ها از امروز اعتقاد
شروع بجزا خواهد شد . . .
فرهاد - (وحشت زده) آخ !
صحاك - از امروز اعتقاد آسان تر از میبوده است و این گره ! انتقامی
میبوده ای من ملزم بر اسل خواهد بود
مؤید مؤیدان - البته ! عزان باید میبوده علی ما ست . . .
و عتد - (خود بخود) محب خودش را و بیخوشش را اگر قربانی نخواهد
باز انتظار خواهد گشت ؟
غمان - شما بجهت قربانی امروز . . . باز به چه آورده شده است ؟ غمان
هم بجهت اشتیاق که آئین هم را اجرا داشته اند . اگر اینطور بگذرد . . .
حالت به گرفتن قربانی یسبب نخواهد بود !
صحاك - میخواهی بگویی که اجرا کنند همی آئین هم را بدست !

غمان - البته ! زیرا است . اگر روز بروز در گذشتن عتد ! اشخاصی
که آئین هم را اجرا داشته و قبلیکه جمع شدن بر عاشاره آوریدند . در حال خلوص
گرفتند میبوده ای عاشاره خواهد کرد .
مؤید مؤیدان - بجهت عاشاره که در زمان عتد همگی يك دفعه
بریده خواهند شد !
صحاك - خبر ! هر روز دوباره گفته خواهد شد !
غمان - پس اینک اول گفتن چه اشخاص لازم است برای
من واجب است ؟
مؤید مؤیدان - خبر - فرجه خواهد گشت گفتنید . و هر روز
دوباره گفته خواهد شد !
فرهاد - آه !
صحاك - اگر اینطور است . شما همه را عاشاره بدارید . و بدین فرجه بگذرد
انتقامیکه فرجه در آمده اند لازم آید اجرا بدارید و بگذرد . (بر خاسته
حرکت میکند)
مؤید مؤیدان - آری . . .
صحاك - (بیایستد) چه عتد ؟
مؤید مؤیدان - اگر فرجه بسم خوب چهار در آمد . . .
صحاك - فوراً اجرا بدارید .
مؤید مؤیدان - اگر هم اجرا بدارید . . .
صحاك - (بنشیند) عاشاره !
غمان - احتیاط که نکرده پشیمان شود . . .
صحاك - خبر . يك آئینیکه بر سر من عتد است کرده باشد در این علم

زیست بتواند بکشد

مؤید مؤیدان - تصدی گرفتار کنید . . .
 محاکم - (مردود) - آن میبود ویر . . .
 مرکب برکت در آمد - اورا سر برید - (مرگ شده بودن مع بود) . . .
 فرهاد - (میرش را بلیق اداست خود بخود) - چنان میکی میخواهد
 خروار براند . . . آخ - پس چنان . . . ایوای - انلی - نکند
 . . . همرا از دست عالم . . . عیبت نسیم بی فایده . . .

مجلس ششم

فرهاد - قطان - مؤید

قطان - اگر دلی کوه خود بخود اگر بخودش نکل ندیم - هیچ
 نیستد - انتقام را گرفتم - از سوزیکه من وزیر پیشوای هم - بمانند
 این را من ترجیح دادم
 مؤید مؤیدان - (به قطان) اگر لرزه بزم خود ببرد در آمد - کشتن
 را یک چند روزی تأخیر میکنم . . .
 قطان - بید - بید - . . . بلکه بکن کشت - شک گفت دست
 بیستم
 مؤید - خبر او هیچ معمول نیست . . .
 قطان - آه
 مؤید - ایکن شاید خودش فرما رفته غصتی بشود - اگر دختر را
 بخواند به میکنم

قطان - خیم - میبندم که خودشان حکم کردند - حکمتان باید اطاعت
 شود . . . اگر مسئولی آمد - من بخودم میگرم . . .
 فرهاد - (خود بخود) - خدا بلاست بدید
 مؤید مؤیدان - اگر اینطور است - قطب بدیدم فرعه میکنند فرعه بدیم
 مرکب در آمد - سرش را میبرم . . .
 قطان - علی های ا وقت هم میگفرد . . . من بروم حکم کنم
 اطفالی را که در زندانند روان کنم - میروند . . .

مجلس ششم

انتقام سابق (سوی قطان)

فرهاد - (خود بخود) - حالا بیاورند - خواهند آورد . . .
 فرعه کتیده خواهند کشت . . . اینقدر اطفال بیگانه . . . آخ
 من حالا میایسم - حالا اطاع امید میتوانم بکنم - و حال آنکه هم پیرم بود
 هم . . . ای - باری رفته خود را برای خودم پست کنم . . .
 (میخواهد برود)
 مؤید مؤیدان - نکا
 فرهاد - چنانکه پیرم خواهد رفت
 مؤید مؤیدان - خبر - توبه یک جزای نه - فراموش
 کرد
 فرهاد - (دست بدم شده) - چرا چیست
 مؤید مؤیدان - گفته شدن پسرک و پسر را که ملاص کردی - و ملزها ملاص

وین میبود هـ داندرا میی ۱۰۰۰ این را با چشم خودت خوانی دید .
بد مرید خوانی کرد و یکی .

فرهاد - (پلرزد) وای ! امان است ! آهاس میکنم - چنی استوار
جزای شکیب دهم ۱۰۰۰ - هیچکس در عالم را تحمل چنان نمیکند
۱۰۰۰ - گشته شدن یزد جگر و چشم خودم دیدم ۱۰۰۰ - خور
۱۰۰۰ - الا هستم ایام ۱۰۰۰ - (درود) درود ۱

مویه مؤیدار - (به مؤید ها) بگریه ! بگریه ! (مؤید ها فرهاد
را گرفت بر میگرفتند) او مگر حکم را که کرده است بشنوی ۱۰۰۰
ما را هم مثل خودت از استخوان که جگر - آه را با حال میکنی می شنای
۱۰۰۰ اگر پسرش را دوست میداشتی - چرا او را هر روز میزدی گدازد
شده قربانی بریدن سرش را محسوس کردی ۱

فرهاد - شعله یک اسبیت ۱ - بجهت خلاصی مستردن یک
جسارت ۱

مؤید مؤیدار - اگر استوار ست - حلالم شعله استال یک حکم که
داده شده است گشته شدن پسرش را چشم خودت می بینی ۱ او حلفت کرد
حکم دیگر یکی میگفتی ۱

فرهاد - (در حال خرد خورده غم) ایوان سر بریده شدن جگر را عالم
۱ - عمو شدن ایام که از شازده سال علی ناکتول پرویز ایام ۱ - هیچ
شدن زحمت شازده ساله در یک آن ۱ - دیدن یک آدمیکه مثل دوشستم حسد
کرده ام قربانی این حیوانت میکنی می دیدن ۱۰۰۰ - و امیت ۱ - چه
عذاب بزرگی است ۱ - وجه مأیوسیت بزرگ ۱۰۰۰ - دیگر عمری نمرام
شد ۱

مویه مؤیدار - (به مؤید ها) این ساطور ها را خوب نیز کشید ۱
بند فرهاد حاتم صکنه - (چو دو مؤید بر مینج رفت ساطور ها تیکه
آوردند - به سنگا تیکه در اطراف نمایان است شروع به کشیدن و نیز کردن
میکند ۱)

فرهاد - (خود بخود) شازده حال حسانت کردن به خاندان ولی
نستم - و خدمت کردن - دستم - خرقی که در نزد خلق پیدا کرده ام بستم
بدهد خاندان ۱۰۰۰ - (مهر و توجیه وارد میشود) آخ ۱۰۰۰ - بخارمزدن
۱۰۰۰ - اگر حقیقت حال را میدانست - الان طلب میشد ۱۰۰۰ - نماد
۱ - بداند هر از جا بوس بودن بعد - هیچ بداند - دیگر میزد است ۱

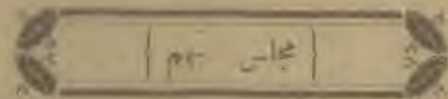
مهر - (نیز کردن ساطور را می بیند با وحشت قوی الصاده)
واوبلا ۱۰۰۰ - (بهای فرهاد درود) فرهاد ۱ چه میکنند ۱ (فرهاد
نخواست جواب بدهد گریه میکند) آخ ۱ امان است ۱ خواهی گشت ۱
دست را خواهند گشت ۱

فرهاد - (خود بخود) بخارمزدن ۱ بودن یک آدمیکه از دختر بیشتر
دوست داشتنی است نمیداند ۱ بدستم دشمن محبت داد ۱
مهر - (به اصرار) واوبلا ۱ بگو ۱ بگو ۱۰۰۰ - خوب چه روا
خواهند گشت ۱

فرهاد - (گریه میکند) علی ۱ ایسم عمره انقدر اطفال
میکند ۱۰۰۰

مهر - آه ۱ این چه مصیبت است ۱۰۰۰ آخ ۱ - بخارم
خوب چه روا ۱۰۰۰ گفتی پسر خود را هم سر خواهند برید ۱
فرهاد - (گریه میکند) علی ۱ بکند جگر پاره آه ۱

مهر - (کنی سیر چیست؟ سید)
 فرهاد - سبب پرویشی داشتی این چه داشتی؟
 مهر - وای تو حالا باها شهادت بگیری
 فرهاد - حوس . . . (خود بخود) کنی دیگر چرا باید قیم
 گریه . . . در عالم دیگر هیچ انعامی نمانده است . . . (بگفت)
 باز شکستم اعتماد بخارم . . . (خجسته)
 مهر - میخواهی بگویی که از هیچ طوس انعام میدی؟ میخواهی
 بگویی که حالا به آئین هم سابق
 فرهاد - در میان سابق ها اولی منم
 مهر - اگر افسوس است من با حق آگاه تو میشوم . . . (از این
 سوخت - خوب مهر را خلاص جوانی آرند) خواهی آت داشت گفته شود
 (آهست) بگو . . . (از راست یک چته نور سبز از روی
 خوب مهر - پس خلی شود - چندی بویها و پس فرهاد در حالی که
 است حکمی را - پشت بسته آمد - ارد میشود .)

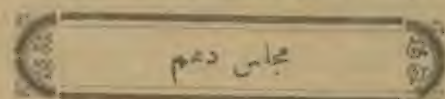


انتخاس سابق - پرویز - خوب مهر - نجه عیای جو بهما

پسر فرهاد - مریزها

مهر - (بهیجان دست خوب مهر هجوم میآورد) آخ : دستم
 خوب مهر - الوداع مادر جنتکم ساعت آخرم است
 مهر - (با خوب مهر دست بگردن شده) آه

مؤید مؤیدان - خام محترم - شما بد خیزیکه عظام بقتل است حق انقدر
 انصاف ندارید . (یکی دو مؤید مهرور از خوب مهر جدا صکرده بینک
 طرف میکنند)
 فرهاد - بخساره زن . . . (نحوه دهن پسرش جلو میرود)
 فرزند جام - تو را دست خودم تسلیم خلاص کردم (نحوه دست بگردن
 شدن پسرش میرود) سر بازها از شیشه اش دور میکنند - فرهاد در حال
 بد گفتن - پرویز نگاه میکنند (آخ : عاقبت امید شازده ساله ام خجسته
 اش این بوده است . . .) (خود را بطرف کشیده گریه میکنند)
 مؤید مؤیدان - (پسر بازها) تمام چهار بگنارید - پرویز . (سر بازها
 میرود - مؤیدها چهارا گرفته جلو قفس بازها میخوانند - و رکوع و
 سجود کرده منقوبه های فصل دوم را میخوانند)



انتخاس سابق - (جوانی سر بازها)

مهر - (گریه صکرده فرهاد) عاقبت - یک چنین روزی
 هم رسیدم
 فرهاد - (گریه میکند) آخ - ظلم ظالم (در یک طرف کشیده
 حزن حزین گریه میکنند)
 مؤید مؤیدان - (بعد از تمام کردن منقوبه ها) حالا بلند کنید
 (مؤیدها همه هارا بلند میکنند) فرهاد عیایا این پدید - (یکی از
 مؤیدها یک گیسو میدهد - مؤید مؤیدان در گفتن و آیکوب در میکنند) خوب مهر

۱) از کتب بک نوله پوز آورده نگه می کنند (هیچ
مهره - آخ ای ا هیچ بکنند - پی مورده دوگر هم زند بخواهد
بود) (مؤلفه خوب چه رایست طرف می کنند)

مۇنداق مۇنداق — (بۇ مەنىلەر دىئالوگىدە دىيىلىدۇ) (پەقەت بىر تەرەپتىن)
(پەقەت بىر تەرەپتىن) (پەقەت بىر تەرەپتىن) (پەقەت بىر تەرەپتىن)
سۆز بىر — آخ (بۇ مەنىلەر دىئالوگىدە دىيىلىدۇ) (پەقەت بىر تەرەپتىن)
مەنىلەر — (پەقەت بىر تەرەپتىن) (پەقەت بىر تەرەپتىن) (پەقەت بىر تەرەپتىن)

فرخندہ - (نور کمالہ یاس) ایوانی (اکتوبر) آخرین دفعہ لہجہ جاری ہے۔
دیگر عمر ان حوالہ سے۔

مهر و... (خان خانان جنوب جهر و او و...)

مود. ویدان چهارم - ایم نو چه چیز است ؟

هرام - (جسدی در آن) - هرام

مؤید مؤید - (دقتی را بکینه و لا یرید بک لوله بر او مباد)

میں : (رستم) ہم تو جو چیزات

• $\bar{p} = 1 - p$

مؤید مؤید ہے۔ (ملفوظات برائے مولانا) کہتے ہیں کہ

پہرام — آخ : برادر ہام

رحمہ۔۔۔ دلفریب جام و خلاصہ تدبیر اچھی تم۔ نام اچھا دلفریب ا

مقام — ۶ — اقدس مقام

خواهند گشت

(1821) - 100

مؤید نوشتار — (کلمه را پشت یکی از مؤید ها میبندد) امروزه
زیادتر لازم است . (روزی و دستم را که میله طوطی جدا کرده بودم نشان
میداد) امروز این هوا کشته خوانده شد ، دیگران هم عروفت نوشتار

حلو - چوب - (خود بخود) و بصیت او را خواهد گشت امن
 باز از خود خواهم ماند سیر عدد از مردن او من
 زندگی می خواهم (بخود مؤید ها التماس میکند) امان است ا
 از شما خواه می کنم ای پسر آنگو امروز مرا بکشید ! با برادر همراهِ
 ببریم امن از برای او میبریم عدد از مردن او بگذرید این شکل زندگی
 خواهم

وہو۔ (کہہ میکند خود بخود) آم ا بد بخت و حتم ا

مؤید مؤیدان - جمع غلبه اعدا (آئینکه قرعه بدم تو پروان پیغامه
است - نور الهای او عشاءم بر برد)

خوب چهر - (زیاد الناس میکنند) اینک ! بکنیز شاه ، دختر
ولی عتد شاه در خاکهای شما خواستن میکنند . به ایستد خواستن را قبول
کنند . بعد از گفتن روز مرا زنده بگفارید .

مؤید مؤیدان - اینکه در زیر پای ما خواهند میگردد که دختر شاهی نیست
 بلکه یک دختر محکوم است

خوب چهار - البته - تا این مرحمت شما ، يك دختر چهار - است . . .
مرحمت دیگر آن را میخواهم ، شما این را ، که مرا زنده نگذارید . . .
مرحمت . . .

۱۲۲ — خوب چهره و دوست من دارم + سر دهن و اهر با خودش

پیدا و اعم

خوب جهر — این هم لغت را قبول کنید
مؤید مؤیدان — (مشرق را) اگر بگوید (توسعه) کفایت
عاشق

خوب جهر — (گرم میکند خود بخود) که اید بحث من یکساعت
قبل مریدان — سعادت (و همراه مریدان) هم گفتن میخواند پیش از این
سفر آخر از من ارج میکند ... (گرم میکند)
مؤید مؤیدان — (بخودها) حرکت کنید آنها را بگوید (و)
نفر مؤید بر دست عربی است دستور یاد دوزان و ستم را گرفته چو
ملیخ میاورند و دستور علم را بگردن ها و دست هفتان است (و معلوم)
مؤید مؤیدان خواهد میکند .

خوب جهر — (چونکه گرفت برادر را می بیند) آخ (و دوستی روی
خود را گرفته گریه میکند .)

فرهاد — ابوی (گرم میکند .)

برادر — الوداع خوب جهر الوداع فرهاد

خوب جهر — آخ برادر (گرم میکند)

فرهاد — مرادیم اولی ستم (و در میان آنی که مؤیدها باید سر برد
از بدون صدای یک همه شقیه میخواند .)

فرهاد — (با هیجان) آخ جهر (خوب ای من) به اندامها و من

مهر — آخ ای خدای من

مؤید — (رخساره) چه خبر است (همه و آلتوب رفته رفته
نزدیک میشود . در عقب کلاه در پشت دست چرخ و در پشت

دست چکش بزرگ و از عقش جوانها و حم صغیری باهریان . به حالت مرده
درود میشود . مؤیدها را باطوب عاشقان میگردد .

مجلس یازدهم

انطلس حلق — کلاه — بهریان — جوانها و با برین

برام — (نکوه را می بیند) آخ! با جهر
شوه — فرزند ستم (بهرام را می رسد) بعد مؤید و ادور انداخته
ستم را می رسد . بجهای جوانها ملوف پدر عاشقان میبرد .

مؤید مؤیدان — (با دست و پایی یک ساطور بدست گرفته) شاههای
عشقه که داخل شدن باختر را بی پروا جنایت میکنند

کلاه — (ساطور را بدست مؤید گرفته) ما ما تم ا قوی هستی که سلاهی
السان را بدست گرفته (ساطور حمله میکند) مؤید
خود را بقت میکند .

فرهاد — (خود بخود) آخ ای اینها از آسمان فرود آمدند

مؤید — حالا رفته . بقاء خنوم سدم آتوقت
خواهید دید

کلاه — (ساطور را بر زمین انداخته با چکش بزرگ به مؤید
حمله میکند) حالا تو را هم محاسبه ساعت را فرستاده ام
مهرسم

مؤید هیا — (ممکن است دقت) آه (مضربان خود را
بیک حرف میکنند) جوانها حسابها را برده دست بجهای عاشق را

پا میکند)

فرهاد است (بهیجان پرده پهلوی کلاه میزد) چه گفتی - چه ؟ خدا
از منم ظلم خلاص گرفته ؟
کلاه - نه ظلم بل مایه - نه مسلم - نه محمد - نه سلطان !
فرهاد - (به شوق فوق العاده دست مرا بلند کرده دعا میکند) من
تو را ای عسکری من . . . بخت تو ارم الله شمس
مهر - (دست بچپکی از شک فرهاد گرفته) چه شده است - چه ؟
فرهاد - قوی کی ؟ از ظلم ظلم خلاص شدم ؟ نه بخت مایه
است - نه سلطان !
مهر - (فوق العاده خوشوقت شده میزد خود بهر را مثل دیوانه)
آخ ! خرم ! خلاص شدیم . . . خلاص شدیم ! خدا وقت ما را برآور
میتوانی زندگی کنی ؟ (خوب بهر جوانه نگاه کرده میگفت)
برادر - (دوق کرده خود بخود) هیچ است ؟ جوانه است ؟ دوم
میتوانم بکنم !
فرهاد - (پهلوی پرده پرده بپوشد) تو از منم ؟ (در لقمه خلاص
خلاص شدیم . . .) پس سوختی و ام پهلوی خودی گرفته ای بود -
پس جام
کلاه - (بکند به شک مایه دست گرفته بپوشد) با این شما گرفت
این مسموم های میکنند را بهیچوانسید برید - خدا . . . (بپوشد)
الان با این کردن شما را خواهم برد - (دو به دو میجویم میکند -)
میتواند - (چنگلی بت دانه روی بی گویا میکند)
امان است تو

فرهاد - چنگ پرده عسکری ما را از غلطان بیرون گیرید - بهیچان
این حضرات میکنند فرهادی کنید . . . ها ! (عسکری ما را از غلطان بیرون
میتواند و تزیینات اطرافش را کشیده و پرده میکند) این حیوانات مدهن
را بهیچوانسید از من سر انسان پرورش میدهد !
مهر - ها - تو به - . . . از این بید باینها بیشتر از همه ما تحقیر
خواهیم کرد !
فرهاد - چگونه است که تا بحال زیادتر عبادت کنی بپادشاه و پادشاهان
انسان فرما می کردن و از من سر انسان پرورشی دانی تا از آنها تحسین میکردید
. . . مثل کن آفتاب گردان ! خود شید در مرطرف باشد ! آنطرف
میکردید ! چه وجدان فحشکی است . . .
کلاه - (چنگش را بلند میکند) حالا که اینطور است . . .
فرهاد - (دست کلاه را میکشد) بها کن این مسکین ها را !
کلاه - (بی در مرد) بگیرد اینها را . . . پرده بپوشد تا از او عوض
کنید ! گیسوها - رویش ها تا از او بپوشد ، آنوقت بپوشد ! (بچنگند فر
میتواند ها را گرفته بیرون میبرد)

مجلس دوازدهم

شخص حایق (سوای مویدها)

فرهاد - (کلاه) تو ما را از ظلم ظلم خلاص کردی ، حالا باید تو
ویش ما بشی !
کلاه - (چنگش را افراشته) کاین را نمی بینم ! این را می بینم !

است ! تا بحال من در سایه این زندگانی می‌کنم ، از این بید هم در سایه
این خواهم بود . . .

قیاد — پس که میشود ؟

کلاه — کسی که شاه مایید بشود ذاتاً از نسل جشید بودنش شرط است
کسی را که شاه میگویند باید به نسب عالیجنابی منسوب باشد .

قیاد — آه که ! از نسل جشید يك فریدون هست . . .

مهر و — آخ ! (نزدیک رفته گوش میدهد)

قیاد — آهم میان بلوط هاست !

فرهاد — خیر ! میان بلوط ها نیست ! در همین جاست !

مهر و — وای !

فرهاد — (از بازوی پرویز گرفته بپایان می‌آورد) این است فریدون !

مهر و — آخ ! فرزندم ! . . . (دست بگردن فریدون می‌کند)

قیاد — آه آه ! بچه را که بمن تسلیم کردی ، بچه را که در مقام فرزند
خودم بزرگش کردم فریدون بوده است . . . من او را در میان بلوط ها
تا بحال گمان می‌کردم !

مهر و — (به قیاد) بابا ! پسر مرا تو بزرگ کردی ؟ . . . تشکر می‌کنم

! تشکر می‌کنم . . . (فرهاد) فرهاد ! چرا بمن نمیگفتی پسر من است !

فرهاد — برای گفتن يك چنین روزی !

مهر و — (فریدون را می‌بوسد) آخ ! پسر من ! کم مانده بود سرت را

ببرند ! (از دست فریدون گرفته پهلوی خوب چهر می‌آورد) دخترم ! ذوق
نمیکنی ؟ اینك ، از ظلم ظالم خلاص شدیم ! به آنکسی که دوست داشتی خواهی
رفت ! آنکه دوست میداشتی دیگر يك بنده پرویز نام نیست ، يك شاهزاده است

به اسم فریدون ! پسر من است ! . . . (گریه کردن خوب چهر را
می‌بیند) دختر جانم چنانکه باید ذوق کنی گریه میکنی ! . . . (همگی باطراف
خوب چهر جمع میشوند)

خوب چهر — مادر جانکم ! میدانی که مرا هیچ دوست نداشت ! چه
حاجت است ؟ الان ، مرا طعمه مادرها می‌کند ، بمن دوست نداشتنش لازم
مباید . با این تفصیل تکلیف مرا بدوست داشتنش می‌کند . . . پدرم بود ! سبب
حیاتم بود ! . . . (گریه می‌کند)

مهر و — خیر ! بدرت نبود ! سبب حیاتت نبود !

خوب چهر — چه !

مهر و — (بازوبنديك در بازوی خوب چهر بود باز کرده به کلاه میدهد
بگیر . این را باز کن !

فرهاد — الله الله ! در این هم يك سری بوده است ! چنانچه من از او يك
سر نگاه داشتم ، او هم از من يك سری نگاه میداشته است ! (کلاه بازوبند
را با چکش زده می‌شکند ، طو مار را که از میانش بیرون می‌آید به فرهاد
میدهد . فرهاد میخواند) ((دخترم خوب چهر ! الان ، تو را درس يك
سالکی گذاشته می‌بیم ! تو را هر کس دختر فحاک گمان کرده ، و خواهد کرده
ولی تو دختر پسر جشیدی . . .)) آخ !

خوب چهر — آخ ای ! من دختر فحاک نبوده ام ؟ دختر برادر شما
بوده ام ؟ . . .

مهر و — بلی دخترم ! دختر برادرم ، و نوه جشیدی ! (به فرهاد)

نخوان !

فرهاد - (میخواند) « این سرراشها خواهر شوهرم مهر و میداند »
حالا هم ، در اینجا مینویسم ، يك روزی میشود ، بكارت میخورد . « امضا
« مادرش » سبحان الله !

خوب چهار - (خوشوقت میشود) ای خدا ! چه خوش بخت بوده ام !
فریدون كهو من بوده است ! پیوده دوستش نمیداشته ام !
فرهاد - حالا هم شوهرتان خواهد شد ، اینطور نیست ؟ (خوب چهار
محجوب شده جواب نمیدهد . مهر و) اینطور نیست ؟
مهر و - البته ، البته !

فریدون - (خود بخود) آخ ای ؟ یاری شكر ! (از دست خوب چهار
میکرد) بین : با هم مردن را آرزو میکردیم و نمکن بود ، به اینکه با هم زندگی
کنیم نائل شدیم ! بسیار محقق و خوش بختیم !
خوب چهار - هزار مرتبه شكر !

فرهاد - حالا قدری صبر کنید ! (میرود و برود مهر و همگی بدر
نگاه میکنند ، فرهاد يك تخت آورده میزند ، و تاجی كه در رویش نمایان
است بدست میگیرد .) اینك تخت و تاج حقیقت را به نوه این میدهم !
همگی - البته ! البته ! (از بازوهای فریدون گرفته اشعار آیه را خوانده
اورا بسمت تخت میزنند :)

(هان نتیجه ظلم بنكر عاقبت زمینان و خیم
صبر كن مظلوم كت باشد خداوندی رحیم)
(این جهان آباد از عدل است و و غفلت مكن
مرد عاقل كامل است و صاحب خلق كريم)

روزشادی و وقت فلاح است !

عدل در جی ظلم این صلاح است !

(بکچند نفر مؤید هارا ، سر و صورت تراشیده بالباس معمولی ، میآورند .
مؤیدها در بكطرف سر با ایستاده تماشا میکنند .)

كاه - و قهقهه این منظومه را تمام کرده میخواستند فریدون را بتخت
نشانند ، بادتش مانع میشود) صبر کنید ! . . . (جکش و برق را روی
تخت میگذارد) باین آسانی نمیتوان به تخت نشست . . . ! . . . آنكه این ملك
را از ظلم ظلم خلاص کرده ، بدست تو تسلیم میکنند این جكش و این برق
پوستی است ! . . . اگر از عدل ، حقایق ، انصاف ، و راستی نخواهی
گذشت ، و رعیت خودت را مثل پدر ، برادر ، و اولاد دوست خواهی
داشت ، و بجهت رفاه و سعادتشان خواهی كوشید باین دوتا قسم بخور ، آنوقت باین
تخت نشینی !

فریدون - ماداميكه نسل من بر بابت این جكش و این برق محترم شمرده
خواهد شد ، و بروی هر دوی اینها قسم میخورم كه اهالی را مثل پدر ،
برادر ، و اولاد دوست خواهم داشت ! و بجهت رفاه و سعادتشان خواهم
كوشید ! از ظلم احتراز خواهم نمود ! از عدل ، انصاف ، و حقایق دور
نخواهم شد !

كاه - (جکش ترك و برق را بلند کرده به بكطرف میگذارد) حالا
میتوانی بنشیني ! (فریدون روی تخت می نشیند .)

همگی - بایستاده باد عدل ! بایستاده باد حقایق ! اف و لعنت باد
بر ظلم ظالم

برده باشند

(۹۵)

(شرحی است که جناب ذکا الملك نگارنده روز نامه تربیت و مدیر
مدرسه سهامی پس از ملاحظه مرقوم داشته اند .)
تمام را بدقت دیدم آفرین بر جناب استاد من نگارنده محترم فعلا که بهتر از این
ممکن نیست مگر روزگاری بگذرد و طباع در اینکار های مشکل نزرک و پرورده شود

در کتاب خانه خورشید خیابان ناصریه مقابل شمس العماره فروخته میشود



تاریخ بیست و دوم شهر ربیع الثانی سنه ۱۳۲۳
در مطبعه خورشید بطبع رسیده

